

۱۰۲۱۲ - فن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۶۶۵۱

کتاب جامع التبت (سؤال و جواب)

مؤلف میرزای قمی (میرزا ابوالقاسم بن محمد حسن اللیلا)

مترجم

۱۵۵۴۲

شماره قفسه

۱۳۳۴۲

۸۶۶۵۱

بازدید شد  
۱۳۸۵



بر کلام حق و حق تعالی  
چون شمع پدیدار از قوت سر بلند  
منش کیست غنی از اندام شکست قوت

۱۳۳۴۲

14961

153

بفرستید و فریق فوق را که در سبک  
مجلس است ملو انقباض شده  
عشر است و

فرد  
بفرستید و نیت نمودن  
از نفس و مملکت خود  
مرا حرف اول نهادند و از هر یک  
حرف اول تا آخر آن را

نوریتید مضرا کوف امل نانا اور است و نانا  
و مارج ادوات است حرف اول نانا او اب جاز  
نوریتید مضرا کوف امل نانا اور است و نانا

[illegible]

جواب الیه  
زنت خویش و قدایت مر کبلی جدا افت  
در لغت عربی نصف اجزا او یعنی نصفیات  
تا شش و یک که تمام آن را ضایع گویند  
از و کیم که از آنکه مانده از او و مان  
و السلام

وَالسُّدُومَ

از همین نام است  
و حرف اول او ک و از آن حرف نه فرغان جوابیست  
هم که فتنه نگرین و السلام

شک  
رسی

بازرسی شد  
۲۶ - ۳۷

این جوهر وادعای دولت مخفی  
بالتوفیق شیخ حسن خورشید که بر این شیوه درین چهار  
کوبه است و در هر کوبه یک



اینجا که خبر داده است چهار دانسته است

و بفرموده منتهی که اصل این خبر در کتب معتبره و در کتب معتبره نوشته شده است  
 بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقبل امروز که گذار در درختین  
 که بی از مرکز سر نشد در دانش  
 که در دانش نشد در دانش  
 که در دانش نشد در دانش  
 که در دانش نشد در دانش  
 که در دانش نشد در دانش  
 که در دانش نشد در دانش  
 که در دانش نشد در دانش

بسم الله الرحمن الرحیم

اینجا که خبر داده است چهار دانسته است

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم





























می نمایند غرض می شود و او از وراثت ساقط می ماند که در حدیثی هم می خوانیم که هر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 و این قول قوی است و او را قول اول است **سوال** اطفال که که تکلیف بر آنهاست چه می شود و این است  
**جواب** بنا واجب است **مسئله** هر طفل که به سن رسیدن است اگر چه از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 فوطه بر او است چه صورت دارد **جواب** اگر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 بجز است از پدر و ظاهر بر اینست و آن فوطه هم به نسبت سن پاک می شود و هر چه حکم عقل است و این است  
 که در وقت خلاص شدن از این فوطه در آن برون رود **مسئله** اگر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 بقوتند چه حکم دارد **ج** ظاهر حکمت است چون نفس هم عقل بر صحت است و کلام است که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 باینکه آن پوست حلال بوده است و ذایع آن هم بهر با از دست علم و موقوف علم بان رضای منتهی شده یا اگر علم هم  
 رسد که آن منتهی پوست را از نفس بر حریف در حال که علم بود که ذایع کافر بوده یا حلال بود که حقیقت قال و از او  
 ضربه و در ابی اصرار است و استحقاق آن نیز نیست فلاحه میسر در این است و او را باید بداند که استحقاق  
 و استحقاق تا معینان آن هم رسد و بگردن او کافر است هم غیر **مسئله** زنا مظنه دارد که در این ماه پنی هاست  
 او غام باشد یا یقینی ندارد یا بنا بر حدیثی خود می بیند بگوید یا استی **ج** بنا بر حدیثی بگوید یا استی  
 شود و بنام نذر پنی و حصول یا **مسئله** اگر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 یا آن فوطه که بعد از این در فوطه منقول می شود چنان است و بعد از آن از آن فوطه ان عضو محکوم بطهارت  
 است یا بیکه آن فوطه ای می باشد یا بر اعضا برسد و نثار **ج** هر چند دلیل بر اینست که ظاهر در نظر حقیق  
 نیست و مکی سبب شکر و بعضی موبدان احتیاطاً تمام می کنند و بنا بر قول پنی است ظاهر اینست که آن فوطه که بر عضو  
 آن مثل دست یا پایا در مثل لوازم از نخه و سبک و غیره می باشد چنان نیست بیکه آنکه همان اما که برکت دست چنانست  
 می بیند از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت می شود و در حدیثی می شود و مکی حکم است که همان فوطه است که بر عضو  
 بر عضو و جاد می شود تا در عضو منقسم می شود نظیر بر ساید و آن است بعد از آن که می بیند دیگران و اهل نظر نیست چنان

از اکرار منقطع می شود پس می ماند حقیق پس ارباب می ماند آن فوطه است که از اول عضو برسد تا با هر رسد و در این  
 حقیق ماند و هر که در حدیثی می خوانیم که هر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 و این قول قوی است و او را قول اول است **سوال** اطفال که که تکلیف بر آنهاست چه می شود و این است  
**جواب** بنا واجب است **مسئله** هر طفل که به سن رسیدن است اگر چه از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 فوطه بر او است چه صورت دارد **جواب** اگر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 بجز است از پدر و ظاهر بر اینست و آن فوطه هم به نسبت سن پاک می شود و هر چه حکم عقل است و این است  
 که در وقت خلاص شدن از این فوطه در آن برون رود **مسئله** اگر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 بقوتند چه حکم دارد **ج** ظاهر حکمت است چون نفس هم عقل بر صحت است و کلام است که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 باینکه آن پوست حلال بوده است و ذایع آن هم بهر با از دست علم و موقوف علم بان رضای منتهی شده یا اگر علم هم  
 رسد که آن منتهی پوست را از نفس بر حریف در حال که علم بود که ذایع کافر بوده یا حلال بود که حقیقت قال و از او  
 ضربه و در ابی اصرار است و استحقاق آن نیز نیست فلاحه میسر در این است و او را باید بداند که استحقاق  
 و استحقاق تا معینان آن هم رسد و بگردن او کافر است هم غیر **مسئله** زنا مظنه دارد که در این ماه پنی هاست  
 او غام باشد یا یقینی ندارد یا بنا بر حدیثی خود می بیند بگوید یا استی **ج** بنا بر حدیثی بگوید یا استی  
 شود و بنام نذر پنی و حصول یا **مسئله** اگر که از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت  
 یا آن فوطه که بعد از این در فوطه منقول می شود چنان است و بعد از آن از آن فوطه ان عضو محکوم بطهارت  
 است یا بیکه آن فوطه ای می باشد یا بر اعضا برسد و نثار **ج** هر چند دلیل بر اینست که ظاهر در نظر حقیق  
 نیست و مکی سبب شکر و بعضی موبدان احتیاطاً تمام می کنند و بنا بر قول پنی است ظاهر اینست که آن فوطه که بر عضو  
 آن مثل دست یا پایا در مثل لوازم از نخه و سبک و غیره می باشد چنان نیست بیکه آنکه همان اما که برکت دست چنانست  
 می بیند از پدر یا مادر یا هر که از او وراثت می شود و در حدیثی می شود و مکی حکم است که همان فوطه است که بر عضو  
 بر عضو و جاد می شود تا در عضو منقسم می شود نظیر بر ساید و آن است بعد از آن که می بیند دیگران و اهل نظر نیست چنان



























کتاب الصلوة

بجای نیت بدن و ثواب نماز و نیت در این قیاس است مع الفریق و نمک نان در این ندارد  
 هرگاه که پیش از کلام نیت واجب باشد و هرگاه که نیت با نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 افتد اگر داند در صورتی که نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 وضو واجب است و اگر نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 جمیع بودن این عمل غیر مستحق عکس نیست و همچنین طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت  
 معلوم نیست و اما در صورتی که نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 وضو واجب است و اگر نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 حال و این منافات ندارد با نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 بعد از ادا و لازم نیست و اگر ایام

کتاب الصلوة

بجای نیت بدن و ثواب نماز و نیت در این قیاس است مع الفریق و نمک نان در این ندارد  
 هرگاه که پیش از کلام نیت واجب باشد و هرگاه که نیت با نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 افتد اگر داند در صورتی که نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 وضو واجب است و اگر نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 جمیع بودن این عمل غیر مستحق عکس نیست و همچنین طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت و طهارت  
 معلوم نیست و اما در صورتی که نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 وضو واجب است و اگر نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 حال و این منافات ندارد با نیت واجب و نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت یا نیت  
 بعد از ادا و لازم نیست و اگر ایام



































تجارت می کنند بهیچ وجه نیست خوب که بد کنند  
 فرق است بین این که بگوید اینست بخیر و بدی که بگوید اینست  
 که بد و این که بگوید اینست که بد و این که بگوید اینست که بد  
 سخن اولی است و در چند باب مسدود از عدول نیست هم دینا در جوانان در این دو صورت سوال نیست  
 و صورتی که در آن را در هر چند انعام بیان کرده ام و این دو صورت و اینها از جمله انعامات است و  
 و لکن در این باب سوال نیست که بر دین و فخر و افتخار است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 و همان قصه می کنند که اینها از جمله انعامات است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 این است که اینها از جمله انعامات است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 بعضی و امید دارد نه خصوص که از آن بگوید که اینها از جمله انعامات است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 اگر واقعا سوخته اند از اصل غنا و این غنا را عوض آن غنا کرده ظاهر بطلان است و عدول صورتی  
 ندارد در غنا نیست چنانچه موثق را دعا کردن حدیث هرگاه بنظر رسید بانه بیان فرمایند  
 و بعضی میگویند هیچ حدیث ندارد در چند خصوص دعا کردن بجهل موثق در قنوت و ترهت حدیثی  
 بنظر نرسید و همچنین در سایر رکعات غایت نیست و تریب را بهیچ وجه در قنوت و ترهت اینها از جمله انعامات است  
 بکلام شیخ بهائی است که در مقام افتخار که گفته است که معنی است که دعا کن از برای هر چه نظر از برای  
 از برای ادرانت و بگو یا اللهم اغفر لغفلائه و فلان نام بعد از آن میگوید استغفر الله ربی و اتوب  
 یا الله انما اعترفت بجهت و این عبارت باین ترتیب از برای دعا کردن بوجود حدیثی باین معنی و همچنین  
 کفایت در مصداق نصیحت باین کرده بعضی بدعا کردن از برای هر چه موثق و در قنوت و ترهت حدیثی در  
 در کتاب بجا را خوانده اند بفرموده از جمیع متبذره و غیره نقل کرده به کلام اینها از جمله انعامات است  
 بوجود حدیثی چون بگوید دعا می گویم که باین ذکر کرده اند در انعام حدیث است و بعد از آن که در اول  
 گفته اند که دعا را مطلق در قنوت نیست و ترهت و لکن ما ذکر میکنیم پاره از ادعیه که باین وقت  
 توان کرد و از جمله انعامات است بجهت چنانچه موثق را ذکر کرده اند عنایات ندارد باین جهت بلکه

تجارت می کنند بهیچ وجه نیست خوب که بد کنند  
 فرق است بین این که بگوید اینست بخیر و بدی که بگوید اینست  
 که بد و این که بگوید اینست که بد و این که بگوید اینست که بد  
 سخن اولی است و در چند باب مسدود از عدول نیست هم دینا در جوانان در این دو صورت سوال نیست  
 و صورتی که در آن را در هر چند انعام بیان کرده ام و این دو صورت و اینها از جمله انعامات است و  
 و لکن در این باب سوال نیست که بر دین و فخر و افتخار است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 و همان قصه می کنند که اینها از جمله انعامات است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 این است که اینها از جمله انعامات است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 بعضی و امید دارد نه خصوص که از آن بگوید که اینها از جمله انعامات است بفرمان خداوند عز و جل و اینها از جمله انعامات است  
 اگر واقعا سوخته اند از اصل غنا و این غنا را عوض آن غنا کرده ظاهر بطلان است و عدول صورتی  
 ندارد در غنا نیست چنانچه موثق را دعا کردن حدیث هرگاه بنظر رسید بانه بیان فرمایند  
 و بعضی میگویند هیچ حدیث ندارد در چند خصوص دعا کردن بجهل موثق در قنوت و ترهت حدیثی  
 بنظر نرسید و همچنین در سایر رکعات غایت نیست و تریب را بهیچ وجه در قنوت و ترهت اینها از جمله انعامات است  
 بکلام شیخ بهائی است که در مقام افتخار که گفته است که معنی است که دعا کن از برای هر چه نظر از برای  
 از برای ادرانت و بگو یا اللهم اغفر لغفلائه و فلان نام بعد از آن میگوید استغفر الله ربی و اتوب  
 یا الله انما اعترفت بجهت و این عبارت باین ترتیب از برای دعا کردن بوجود حدیثی باین معنی و همچنین  
 کفایت در مصداق نصیحت باین کرده بعضی بدعا کردن از برای هر چه موثق و در قنوت و ترهت حدیثی در  
 در کتاب بجا را خوانده اند بفرموده از جمیع متبذره و غیره نقل کرده به کلام اینها از جمله انعامات است  
 بوجود حدیثی چون بگوید دعا می گویم که باین ذکر کرده اند در انعام حدیث است و بعد از آن که در اول  
 گفته اند که دعا را مطلق در قنوت نیست و ترهت و لکن ما ذکر میکنیم پاره از ادعیه که باین وقت  
 توان کرد و از جمله انعامات است بجهت چنانچه موثق را ذکر کرده اند عنایات ندارد باین جهت بلکه



هم دعا کند هم خوب است و یکی چون از بعضی اعضاء سر یا اندامی که از آن موضع جراحت برآمده در وقت خواب است بهتر نیست  
 که در آنجا هم رسم بدرارند تا هم بگویند و اگر نماند آنوقت با هم خود او بکند و چون رسد به بعضی اعضا و بعضی رگها  
 بزهر مثل جگر علی و غیره و غیره و اگر و استخوانها است و بعضی منصرف و بعضی غیر منصرف و بعضی خواندن  
 دعا ضروری است و در این حرکات اعراب و بنا و کلمات است خصوصاً که در تمام اینها پس بهتر است  
 که این اسمها را بعد از بگوید که با و غلط بگوید و لفظ غلط در این نماز موجب قدرش میشود و در نماز  
 و با است نماز بعد از آن باطل شود پس بعد از نماز از نماز نیست بگوید و در وقت نماز و در نماز  
 سجده نکریم میتوان کرد شخصی در سجده است که در این سجده نکر میکند که آیا این سجده  
 که در اویم اول است یا دوم یا هیچ صورت دارد بنا را میکند و در سجده اول است  
 و در آن واقع نماز استی برگاه نیست بنا نیست با استقلال شقی ضرر دارد یا ندارد  
 و طبعی باغ اهرار و بنابر و نماز اهل طاعتان بعضی مطلقاً منظورند که این اذان از مقدمات نماز است  
 که بنیت فلان میکنند یا آن نماز اجتناب طاعت که ناشی شد از آنکه از نمازی که بنیت فلان کرده ام  
 حاصل شده صورته ندارد و جز نیست و مطلقاً تکلیف نیست هرگاه شخصی را اجتر  
 کند که مثلاً بگوید یا و نماز و روزی از نماز سر کند قضا یا ضرورت که معنی کند که این نماز  
 چه نماز است و صوم چه صور نماز در نیست یعنی و همان لفظ منصرف بنماز یومیه و روزگامه  
 رمضان شخصی منور عنه میشود هرگاه در اوقات الفواف بیومیه و رمضان است  
 و چگونه اعمال غیر یومیه بدیده و حال آنکه جهالت دارد و احوال بان بلیع باطل است  
 هرگاه ضرور باشد یعنی و نگذرد و آن لفظ در نزد مستحرم منصرف بنماز یومیه و روزگامه  
 ماه رمضان آن شخص منوب عنه شده باشد و معتقت اینکه بنماز غیر اینها بجهت باشد شده باشد  
 یا اعاده ضرورت است یا نه ضرورت نیست هرگاه نداند که این قضای نماز  
 و روزی یقیناً در ذمه آن شخص منور عنه است یا ایتها است یا عینی که قصد کرد مستحرم که این نماز

که این نماز در وقت نماز است یا نه و غیره و غیره و با بعضی از اینها که بنیت باطل است و بعضی نیست  
 بناگاه است عاقبت نماز هر چه باشد هرگاه که از آنکه اولاً و ثانیاً و غیره و قضا و نوافل و غیره و غیره  
 بر او در یک وقت واجب میشود قضا یا نه بنا واجب میشود و باقی جزای هرگاه باشد  
 یا نه بعد از نماز ضرورت و یکی در ضمن نماز یا پس بنید نماز است یا نه باطل بودن منوم نیست  
 و یکی با لایق با جو را که باقی با لایق بکند و هرگاه که نماز کند قضا یا نه است یا نه  
 و خوب معلوم نیست و در بعضی که در وقت نماز در وقت نماز و در وقت نماز و در وقت نماز  
 که بنیت فلان است که فلان بنیت است بگوید و در آن واقع نماز بنیت است یا نه و در وقت نماز  
 یا این بنیت نماز است یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه  
 و باقی لازم نیست نماز بنیت یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه  
 مطلقاً بنیت است یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه  
 یا هر رکعت از نماز یا نه رکعت است یا نه رکعت است یا نه رکعت است یا نه رکعت است یا نه رکعت  
 طاعت این است که هر یک از ده رکعت یا نه و طاعت این است که هرگاه ماسوم برسد با هم در وقت نماز یا نه  
 کرده باشد آن رکعت از وقت شد است و باید بر رکعت دیگر افتد کند و علامه در تحریر گفته است  
 و اگر است که در آن یقیم رکوع و نماز است اما بکند ماسجده و چون امام بر رکعت دوم بر خواب است افتد  
 کند هرگاه بعد از رکوع شود و ولد اگر رکوعی کند که والدش نماز است و والدش نماز و والدش نماز  
 هیچ عیناً نه یا در صورت نماز بر ولد واجب است که نماز و روزی بعد از نماز عیناً نه یا نه  
 بر او در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه و در وقت نماز یا نه  
 شده باشد و طاعت این است که اگر چه بر وجه نماز یا نه و طاعت این است که اگر چه بر وجه نماز یا نه  
 و خوب همان عبادت است که بسبب عذر فوت شده باشد مثل مرض و لغو و اشتغال و ان و التیم و غیره  
 ابراهیم و والد امر است و خوب و مطلوب لکن خوب ان معلوم نیست در هر عبادت هرگاه







نشسته و در غایت پویایی است و بگذرد و در می تواند استقام کرد و در آنوقت بود استقامت بختند ظن نیست زیرا که شاید  
وقت خشم و عصبانیت باشد و باید دانست که عصبانیت در تعیین وقت از برای هر کاری غلط است و استقامت بختند قابل  
افتاد و ظن است و لیکن نه چنین است که عصبانیت ظن باشد پس این ظن را در وقت که امارت سخن باشد  
و باین امارت که می شود اگر در را مار کند خلاف آن ظن ظاهر شود و در این صورت عمل استقامت بختند که در زیر آن  
که ظن که از این حاصل میشود ظن مطلق است نه ظن نفس الامر و آنچه چیست ظن نفس الامر است نه ظن مطلق  
اگر کسی پیش از دخول شدن سخن را تمام آن سخن نداند و وقت استقامت بختند را سوئی نماید و نماز  
ادایا قضا خود یا صلوته استقامتی در میکند بعد از نماز و ظاهرش ساده به صورت دارد اعاده کند  
مطلقا خواه در وقت باشد یا ضایع و خواه نماز خود باشد یا استقامتی اگر کسی در نماز خود  
یا استقامتی در بکرات مستحبه نماز را در غیر محلی بگوید مثلا بکبر رکوع را در حالت ایستاده و بکبر  
بسجده و یا پیش از طاعت بگوید نماز من صحیح است یا نه اگر که بقصد این کرده  
که می ایستد بکرات در این اوقات است شرط و مقهر است در افتاد مطلقا اینست که نماز او  
باطل باشد و آنچه باشد و اگر عقل بالمره بوده و باین سبب در صد کتبی و افتاد مسئله بر نیامد آنچه  
بخت و وجوب اعاده هم معلوم نیست یا در نماز استقامتی را بخت است چون باید در عقد اقرار بخت  
حجتی معلوم باشد در نزد طریقی و طاعتی متعبد در صورتی که اعتقاد بصدق آن عزمی متعبد می کرده  
و اطلاق کرده است متصرف میشود یعنی نفس الامر و آنچه غیر از آن بطل است و مسیحی اصرار بخت  
کتاب التکویف و الخس ایضا نیست که هر چه فرض کند و فرض غیر سجد یا سجد  
یا غیر از آن سجد بکند بقصد اینکه بگوید و هر چه فرض کند که صرف این صرفه ما توان کرد از آن ا  
ادای فرض کند و بگوید اگر که از آن صرف کند بای قصد و بعد از آن و هر چه است او باید  
از همه بیست و نه مطلق و چون که از برای صرف در بکرات باشد یا می تواند عوض از آن را در  
باشد طاعتی است که می تواند از آن را بکند و از آن وجهی عوض را بدهد و از آن بدل را

منه و در غایت پویایی است و بگذرد و در می تواند استقام کرد و در آنوقت بود استقامت بختند ظن نیست زیرا که شاید  
وقت خشم و عصبانیت باشد و باید دانست که عصبانیت در تعیین وقت از برای هر کاری غلط است و استقامت بختند قابل  
افتاد و ظن است و لیکن نه چنین است که عصبانیت ظن باشد پس این ظن را در وقت که امارت سخن باشد  
و باین امارت که می شود اگر در را مار کند خلاف آن ظن ظاهر شود و در این صورت عمل استقامت بختند که در زیر آن  
که ظن که از این حاصل میشود ظن مطلق است نه ظن نفس الامر و آنچه چیست ظن نفس الامر است نه ظن مطلق  
اگر کسی پیش از دخول شدن سخن را تمام آن سخن نداند و وقت استقامت بختند را سوئی نماید و نماز  
ادایا قضا خود یا صلوته استقامتی در میکند بعد از نماز و ظاهرش ساده به صورت دارد اعاده کند  
مطلقا خواه در وقت باشد یا ضایع و خواه نماز خود باشد یا استقامتی اگر کسی در نماز خود  
یا استقامتی در بکرات مستحبه نماز را در غیر محلی بگوید مثلا بکبر رکوع را در حالت ایستاده و بکبر  
بسجده و یا پیش از طاعت بگوید نماز من صحیح است یا نه اگر که بقصد این کرده  
که می ایستد بکرات در این اوقات است شرط و مقهر است در افتاد مطلقا اینست که نماز او  
باطل باشد و آنچه باشد و اگر عقل بالمره بوده و باین سبب در صد کتبی و افتاد مسئله بر نیامد آنچه  
بخت و وجوب اعاده هم معلوم نیست یا در نماز استقامتی را بخت است چون باید در عقد اقرار بخت  
حجتی معلوم باشد در نزد طریقی و طاعتی متعبد در صورتی که اعتقاد بصدق آن عزمی متعبد می کرده  
و اطلاق کرده است متصرف میشود یعنی نفس الامر و آنچه غیر از آن بطل است و مسیحی اصرار بخت  
کتاب التکویف و الخس ایضا نیست که هر چه فرض کند و فرض غیر سجد یا سجد  
یا غیر از آن سجد بکند بقصد اینکه بگوید و هر چه فرض کند که صرف این صرفه ما توان کرد از آن ا  
ادای فرض کند و بگوید اگر که از آن صرف کند بای قصد و بعد از آن و هر چه است او باید  
از همه بیست و نه مطلق و چون که از برای صرف در بکرات باشد یا می تواند عوض از آن را در  
باشد طاعتی است که می تواند از آن را بکند و از آن وجهی عوض را بدهد و از آن بدل را



این طایب علم که در طلب علم نیست فالحق بر او باسد و از بر او بر او وسیع باریاست طلب علم کند ما ان امور  
 فبینه قصد تقرب و باریست و آنکه بگوید و بر او زکوة عطا است یا نه از راه ان طایب فقرت و نادار  
 بر کسب مؤنه نیست بنا بر قول بعدیم هر ادا عداله جدا که ظاهر است هم جایز است و ادا زکوة با و دهم رفتی  
 او و سحر قول با سراط عدالت از بر او بدست جایز نیست و ادا از سهم فقر ما علم عطا و با جهل کس و اعتقاد  
 عدالت فقر ندارد و در هر است از او عطا ظاهر در چند خلاف ان ظاهر نفی و بار کسب زنده هم فقر ندارد که است  
 آنکه ظاهر است که هر ادا عدالت بنا بر قول بان از بر او خود داد است نه گرفتاری اولاً اگر فکر بر کسب  
 مؤنه است و مکن کسب بنا بر تحصیل است پس در اسعورت انکافی وارد میاید که تحصیل علم که توان سبب  
 ان دست از کسب داشت و اخذ زکوة کرد ان تحصیل واجب غیر است یا واجب کفای و اینها  
 بچگونگی بدون بنیه تقرب میشوند چون در اطلاق علم بنیه شرط است و فعلی نشسته مطلوب  
 العلم نخواهد بود پس هر که تحصیل بقصد ریاء حرام باشد جایز نیست از کسب ان پس واجب نخواهد بود  
 که سبب ان ترک کسب کند و زکوة بگیرد پس صحت شد بر او که فکر بر کسب است و غیر است و  
 و حکم است دفع از کسب اولاً ما سکه تحصیل که از سباب اجتهاد و طریق معرفت احکام بعد از وصول  
 طار است که از واجبات توصیله است و بنیه تقرب مدخلیست در تحقق مهیت انرا ندارد پس  
 تحصیل انها واجب است و قصد تقرب کردن واجبست علیکم و تبرک ان وقت نمیشود و حضور صایک  
 بحکم تعلیم دیگران وسیله است و بر باد نشین ان امر مطلوب است پس ترک قصد تقرب سقوط  
 اصل واجب لازم نمی آید تا اینکه بگویم قادر بر کسب است و زکوة بر او حرام است و موبدان است  
 آنچه از علم بر صحت و مغفرت باب استخوان خود افایکد با طایب خیر شنبه ام که میفرموده اند و این  
 است که فرموده اند باین معنی که اطلبوا العلم ولو بخرائه فانه یجوز ان الله و مکن خود بان رسالت  
 در کسب اصحاب بر نخورده ام و با بچگونگی نرس از تحصیل با نام مستلزم رخصت در ترک مطلق تحصیل نیست  
 و ترک امر مقدور با اختیار مستلزم عدم امکان نیست و او مکلف است تحصیل بقصد تقرب در



در حد علم قصد گرفته نه شرط آن تا علم از آن آید و بطریق علم مستند می باشد و علم بر نفس است ان نیست حق خود  
 باعث آن شد پس هلاک است که تا موافقت با نفس است که نفس هلاک است پس هلاک است که تا موافقت با نفس است  
 و لا تا بنا بر اینست که گفت که از علم تا جایی که میسر است از آن داد و در آن آن وقت با نیست متعارف  
 از دم زکوة و بنار شوق و جوی روکش می توان گرفت که هر چه باطن زنده و شوق نیست که به  
 دانستن تحصیل علم از جوده تا جایی که است چون لا قدر نیست این می شود که دیگران از اینها آید علوم  
 میکنند هر چند علوم ادبیه باشد که از مقدمات علم فقه میباشد و این از باب اعانت بر اعم نیست  
 که از اینجهت منتهی باشد زیرا که مقصود اعانت بر فقه بر اینست بلکه اعانت است در اقامه حروف  
 شش خفانه در آنست که بقدر وجهی است بنوده است و کسی در آنست و در این وجهی از اینست  
 آن نه بهر ضربی و ابواب که هر یک از اینست که هر یک از اینست که هر یک از اینست که هر یک از اینست  
 فقه میگردانند هرگاه این خفانه ناره که ساخته زبانه از قدر حاجت نیست این خفانه کرده در  
 اول بجهت مزین زبانی و ابواب که هر یک از اینست که هر یک از اینست که هر یک از اینست که هر یک از اینست  
 خفانه سابقه نفس بجهت بر او لازم نیست و طایفه ای است که بطرف ترسیدن از ابواب که هر یک از اینست  
 در علم اول نظر ندارند و بجهت مزین از این زبانی در علم اول هرگاه موقوف باشد خفانه ساقی بقدر  
 حاجت بکفایت تمام از زبانی و لا هرگاه ممکن باشد که قلیا زبانی در جنبه آن خفانه بگوید که آن سه  
 ضم کند بآن سابقه و رفع حاجت بود پس ترک نفس در قیمت زاید بر مقدار از زبانی که هر یک از اینست  
 متعارف است و لکن نظر جواز است سخن بر بول نفس داده هم در آنست است ایان خفانه  
 کل کار از آن محسوب می شود و آن خفانه سابقه قدرس موروثه آن شخص بوده و قدرس او است  
 غوده است وجه آن نفس دایم باشد نمونه ای خفانه خفانه ساقی بقدر حاجت باشد  
 مایل بر افراشات اظهار نیست که از بول نفس داده و وضع می شود و هرگاه افراشات خفانه ساقی از  
 از بول نفس داده تمام شد دیگر در قیمت آن خفانه گفته خفانه ساقی بقدر حاجت باشد

ضرورت

نداده خفانه باشد شش خفانه در آنست و در این ساقی غوده و آن خفانه که ساقی کرده است با قدر  
 از اینست خفانه و هر یک از اینست که هر یک از اینست که هر یک از اینست که هر یک از اینست  
 چون خفانه شده است نفس نفس ندارد و خود صریح کردن نفس باعث عدم اعتبار موده از  
 بول نفس داده می شود بلکه اظهار نیست که مقدار سر راه را وضع میکنند و افراشات که کرده از  
 از بول نفس داده وضع میکنند و این را نفس هم صرف ضروریات موده شد هرگاه بول نفس  
 داده و نفس میکنند و بول نفس میگردانند و این نفس تمام کرده از اینست وضع میکنند و این فضل  
 این از نفس از بول نفس نفس ان را می دهد چون از علم اینست که ساقی از  
 از اینست از اینست ان خفانه کردن نیست وضع می شود و در آنست از اینست ان خفانه کردن نیست  
 هرگاه سر راه بقدر ساقی که رنج از زاید از کفایت موده ساقی باشد با نفس  
 بقدر زاید سر راه نفس میگردانند سر راه بقدر ساقی که ساقی از کفایت او کند در  
 در حق زبانی او از علم است که موده از ان وضع می شود و هرگاه زاید بر ان باشد باید  
 موده از ان حساب کنند که در اینست از زاید شد صد توان سر راه دارد و بجهت توان  
 سر راه کار او بگذرد باید موده از اینست نفای محسوب دارد و از ان ضل ساقی نیست  
 هر چند تمام ساقی فی ضل موده باشد که از علم باید بداند هرگاه زاید قلیل تنخواهی  
 چند وقت قبل از این حساب اعداس الهی و عطا کرده باشد و زاید مذکور بر عود  
 داده باشد که بجهت اوقی و بکارت کرده باشد و بعد از چند وقت حساب اقدس  
 الهی نفی عطا فرمیده باشد و زاید مذکور نفس او را چه که چونکه تنخواه بدست او  
 نیامده نداده باشد و بعد از چند وقت تنخواه دیگر عطا اصل تنخواه هر که نفس او را  
 نداده بود کرده باشد و از او نیز نفی عطا بدست باشد و حال معلوم نباشد چه مقدار  
 بوده و رنج او قدر بوده و زاید تنخواه که نفس او را بدیدند حقیقی مانع راه  
 طریق باید نفس او را از اینست غوده و بر نفس نفس او را بدیدند یا شش حصه باید



باید نمود با پنج صد و ایاچه اقام باید کرد و غش را خود بدید بهر جهت یا بنزدیکه عادل و غیره که او بدید جواب  
 ظاهر است که بطن غالب تواند علی کرد مثلاً که غلبه او است که از تخم اینها پنجه قوت را بر می دارد و باقی  
 در این صورت غش پنجه قوت که در قوت است میدهد و طریق دادنی است که نصف ده قوت که هم لام است باقی  
 بجهت عادل عهده برساند و اگر علی نباشد خود میتواند بقدر سادات از مینت بتر خود برساند و اگر باطلع  
 عالم صاف باشد بهر جهت و نصف دیگر خود میتواند بقدر سادات بدید و اگر پنجه باطلع و در آن جهت عادل  
 بدید احوال است هرگاه زراعت تخم و فراخ سلطان و باقی افراحت از آن جهت انحصار وضع نماید  
 و زراعت را بدید بهر جهت ظاهر و اگر جواز وضع فراخ و مونت زراعت است و فراخ را از زمان  
 میتوان برداشت و بعد از آن ملاحظه انصباب را قبل از وضع کردن کنند هرگاه که در آن دوران غش  
 شکر غلبه از کرب و دیدم و اوجوه بر بوده و بتدریج خانه و باقی خانه از طرف غش و رفت و کتاب و باقی  
 و غیر احوال کفیل غده علی غش جمع را بدید مافصل سرور خود خاتمه نموده که بگو باید معلوم خود باعتبار  
 اینکه اوقات کفیل خانه و باقی خانه مختلف است مثلاً که در روزه فرج و برنج را در زمان و غش را در کفیل  
 هر یک معلوم علی که دارد تا به قدرت بر کفیل ۴ و هرگاه که شکر غلبه بر کفیل قوت را بماند بنامه مثلاً ماه  
 یا شش ماه یا زده ماه کفیل نماید و عهده رید فصل نموده خواهد داشت طریق واضح موصیان فرمایند  
 اگر از بار خانه و باقی خانه فاصله است مثل اصل خانه و فرج و طرف بقدر افتخار است این شخص که در خود  
 فنی است اولت در آن فرستادن مینت و غش باغ و ملکه که از بار کدران مینت مزید و غش  
 کتابا که غش است باو و این نشیند اید که غش در فاضل است مخران است که هرگاه که زراعت را  
 یا باقی را تا کسر داشته باشند آن ملک و سرمایه او که غش است بان از بار او وضع مینت و باقی را در اقل  
 و منافع آنها بجز صد صرف مینت میکنند هر قدر از آن منافع که بعد از وضع هر موم می زیار است  
 غش است از امید و جواب را به از ابتداء شروع در آن غش و کب باید ملاحظه کرد مثلاً زراعت  
 ابتداء می او ابتداء تخم کشتی است پس این مخرج میکنند در اسامی از بار زراعت و قرض  
 میکنند و بخورد و صرف میکنند تا ابتداء زراعت دوم از موم این می جواب میکنند و قرضها

مرکوه

و در وقت اول غش که در آن کفیل نموده اند غش را بدید بهر جهت یا بنزدیکه عادل و غیره که او بدید جواب  
 در این زمانه از نور بدید بهر جهت و هرگاه که غش را بدید بهر جهت یا بنزدیکه عادل و غیره که او بدید جواب  
 بجهت عادل عهده برساند و اگر علی نباشد خود میتواند بقدر سادات از مینت بتر خود برساند و اگر باطلع  
 عالم صاف باشد بهر جهت و نصف دیگر خود میتواند بقدر سادات بدید و اگر پنجه باطلع و در آن جهت عادل  
 بدید احوال است هرگاه زراعت تخم و فراخ سلطان و باقی افراحت از آن جهت انحصار وضع نماید  
 و زراعت را بدید بهر جهت ظاهر و اگر جواز وضع فراخ و مونت زراعت است و فراخ را از زمان  
 میتوان برداشت و بعد از آن ملاحظه انصباب را قبل از وضع کردن کنند هرگاه که در آن دوران غش  
 شکر غلبه از کرب و دیدم و اوجوه بر بوده و بتدریج خانه و باقی خانه از طرف غش و رفت و کتاب و باقی  
 و غیر احوال کفیل غده علی غش جمع را بدید مافصل سرور خود خاتمه نموده که بگو باید معلوم خود باعتبار  
 اینکه اوقات کفیل خانه و باقی خانه مختلف است مثلاً که در روزه فرج و برنج را در زمان و غش را در کفیل  
 هر یک معلوم علی که دارد تا به قدرت بر کفیل ۴ و هرگاه که شکر غلبه بر کفیل قوت را بماند بنامه مثلاً ماه  
 یا شش ماه یا زده ماه کفیل نماید و عهده رید فصل نموده خواهد داشت طریق واضح موصیان فرمایند  
 اگر از بار خانه و باقی خانه فاصله است مثل اصل خانه و فرج و طرف بقدر افتخار است این شخص که در خود  
 فنی است اولت در آن فرستادن مینت و غش باغ و ملکه که از بار کدران مینت مزید و غش  
 کتابا که غش است باو و این نشیند اید که غش در فاضل است مخران است که هرگاه که زراعت را  
 یا باقی را تا کسر داشته باشند آن ملک و سرمایه او که غش است بان از بار او وضع مینت و باقی را در اقل  
 و منافع آنها بجز صد صرف مینت میکنند هر قدر از آن منافع که بعد از وضع هر موم می زیار است  
 غش است از امید و جواب را به از ابتداء شروع در آن غش و کب باید ملاحظه کرد مثلاً زراعت  
 ابتداء می او ابتداء تخم کشتی است پس این مخرج میکنند در اسامی از بار زراعت و قرض  
 میکنند و بخورد و صرف میکنند تا ابتداء زراعت دوم از موم این می جواب میکنند و قرضها









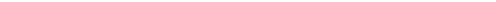


الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

مجلس ۱۰۰۰

1890

1875



صوم

کتاب الصوم سوال و جواب کہ اگر کسی عیال بجانب باقی ماند تا صبح و در غیر رمضان مثل کفار و رمضان و غیره میکند جواب

اظهار این است که هرگاه فضلاء و مصلحان باشند روزی اندر روز پیوسته و یک روز دیگر را بیکر دیگر و بسکه وقت سنگین شده

باشند و در رمضان نزدیک باشد و در این وقت دور نیست که بگوئیم هیچ است و لکن احوط اعاده است بعد رمضان و لا در وقت

سفر پس از آن است و لا باور روزگار و اجیر شریف و کفایت در رمضان و جز اینها پس در این انکشاف است و در وقت برپا

همه روز و شب ناله می نمودند و هرگاه روز را بگذرد و لکن ایضا این است که در این می نمودند و شبانه می نمودند

از این جهت که اگر کسی بخواهد در این راه پیش قدمی کند باید بداند که هر چه بیشتر بخواند و فکر کند و عمل نماید به خدا نزدیکتر میشود و از دست او دورتر میگردد.

در آنکه روزی که در وقتیکه روز و شب را میگردانند و دور از محسوس خواهند شد  
در صوم ترمیم واجب نیست بلکه

سرفرنایب و دیگر روز بیات یکیه رضا را بستواند گرفت بکوه شهنش نفر دوه را و کند و در اصل صام احوال

فایسته هم نقد مراتب نثر طایفه  
شخص که بنده العزیز صاحب را دیده بودم بطمان صوم شده عمر انرا غبطه می نایستد

السنی رحیم رمضان حذو الهی  
خون بجای خاک که از کفای در صحرای صومندار بدگر صوم هفتین نان و آب خوردن نهی

در اخلاقیات و انقیاد و راد و سائق صوم فراموش کرده اید و چنانکه مصلحت را بکشد از اخلاقیات و از کار و تدوین و طواری صوم

هم چهار است از تو که بپارم و طاعت نیست که در دین تو و طوب و در نزد تو خلافت را که از عظیم است و تا که سرگردانند که سرگردانند که سرگردانند

باید کرد مکنده چو که روزی گرفته است و بعضی سرگشته اتفاقاً با شوکران بیت پس باید نیت کند که هر فردی از طایفه است

چنانچه نامشوب زوال مهره شرقیه تا غروب آفتاب علی اختلاف امسک میکنم از اکثر و تنب و جملع و در جملع انفاق و در روز

عنه الكفاف واز استقامت واز انعام واز الصالحين واز عطف وبيضا واز كذب كيد واورسل وانه

و از احتیاجی بعلی و مختلف بر کس و از نهادهای برجسته عالمی و کمالی که با اینها داد و ستد باید نمایند

بگفتند و از آنجا که اینها را عید است و نمیدانستند که روز عید است و چون آن سال آن روز در آن وقت بود که آن

[illegible]

هات درجه بزرگتر است







در سوره که از آن یاد شده

ماین من که مکره من غیر بوده و هیچ ماس که بقیه که بکرمه و دیگر من هر زمانه که باید برسد و یکی در واقع من که از من  
 او کرده باشد که او ایست اسما از آن در این صورتها بگویم که قصه را واجب است کتاب الکفارات  
 جعفر را از این سوره و یکی که از این فرار نموده بود از نفس بعد از روزی که باقیم و خواست که او را آورده باشد  
 راضی نمیشد اما از سر خطا نماند ادعا نموده ام که سبب است نشان از تو میگویم این گفت که در این ادعا که سبب قسم  
 میخورم حقیقا با قسم یا غمزه ام و ملازم خود را گرفته بعد با کفتم نظر ماس که میخورم خود در روزی که باقیم خودم و تو  
 آورده ام یا بعد از بعضی فرار نموده و در عقبه رفتی در شیراز او را گرفتم یا بعد از چند روز فرار نمودی این قضیه  
 دیگر از عقبه او برستم و از روزی که قسم خورده ام ممانعت خطی که میخورم ما و جانا و بر ما و در آن وقت چون پیشتم  
 و باقیم ام که هم بکینه همان قسم است آید و نکند و مقرر فرموده که شایسته آن قسم شده باشد و جعفر بر این قسم باشد  
 استغفار کن و دیگر کن از غیر زمانه در دور و کنش و کنش که از آن جهت بطلب و از کنش و اگر کنش  
 بنام خدا تقصیر کن که او را راضی کند و کفایت قسم در چندین قسم است که در بعضی ها تمام است و در بعضی ها تمام نیست  
 و کفایت قسم است که با بنده از آن که داده یکی را اطمینان کند که میگوید به پوشتن از یک از اینها را که در خود است  
 و اگر از اینها میگوید با شکر روزی که بکیر و لطف است که اطمینان بخواند به هر صد در صد کند که بنده باشد و روز  
 ام و در این بین  
 اگر که کرده باشد مبارک رمضان افطار بخورم کرده یا کفایت باقی در هر قسم یا کفایت و اطمینان  
 واجب و بر فرض که کفایت باقی باشد از غنی رفته و اطمینان میکند این واجب است در عرض هم روزی که بگوید  
 افطار واجب کفایت باقی است و در صورتی که از غنی و اطمینان دور روزی که بگوید در عرض ان دو کفایت دیگر استغفار کند  
 و مشورعی است که استغفار بدلت از عین کفایت در روزی که میگوید از اینها و چیز دیگر لازم نیست مگر کفایت  
 که کرده اند در وجوب چیزی در روزی که بقیه که کرده اند از بر سر که واجب شده باشد بماد و دوه روزی که  
 شده باشد از آن و در بعضی که در آن خلاف است که با باقی در استغفار روزی که حلال میشود یا روزی که بعد از  
 فوت دارد پس زن حلال میشود تا کفایت داده بود و بکرمه نظر طاهر میشود از بنده تا در مساک در آن وقت به  
 ظاهر از یک بعد از استغفار در غیر ظاهر استغفار علیه ایست واجب و متعده هم که در آن در آن که از جمله آنها را

بقدوم

روایت از حضرت عثمان بن عفان که از آن حضرت پرسید که اگر کسی از کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 او قبول و جزو یک میگوید صاحب من که کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 است بر این که اگر که از اطمینان میکند یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 بر کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 که او ایست که در این متن باقی است و اطمینان میکند یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 که دلالت بر وجوب روزی که کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 استغفار کند یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 بر تائیس او است از آنکه پس نظر بدلت ان خدا بود و اطمینان و از این جهت است که بنده کرده اند بنده  
 چنانکه تقریر بیان کرده شد تا در عرض خود در کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 و را با استغفار در اینجا و اما با بقیه است بلفظ استغفار و به بقیه است یا کفایت باقی است یا کفایت باقی است  
 عود بان و این لفظ عمر که بنده است از این را اطمینان کفایت در ترس از ان مثل بر  
 من از دخول زعم در ظاهر و هم الزام حکم او را بکفایت بعد از عین از ان بنا بر قول بعد نقوط و کفایت  
 خود و خدا لفظ تمام کفایت و کفایت کفایت بکرمه است و یکی در مایه چینه چون دو کفایت باقی بوده  
 ظاهر است که باید و در بار بگوید بنده هر یک جدا چون اصل عدم تراست اگر که شخص را نشاء  
 لام شایع صوم کفایت در وجه اکثر و شرب بکند بعد از استغفار و عدم مظنه بهیج سبب وجود مانع و بعد از  
 از انقضای خلاف مستکشف شود یا این روز از قبل واجب میباید بسبب یقینی این روز از جهت  
 نوا که میباید با از قبل واجب موعود است و در واجب موعود یا بار شریف صحت است در صورت

بنیت



















بجهت عدم منافات میان مطلق و مقید پس آنچه اخبار منع دلالت آن واضحست عاقلست و معانی آن است و آنچه نقص حکم  
 مطلق است از حیثیت دلالت قاصر است و در جانب اخبار با صحت بعضی اخبار معبره است که بعنوان عدم منع مطلق  
 دارد خلاصه اینکه با وجود اعتقاد اولم جواز با صلی و عوالت و اطلاق و اعتبار منع مطلق ضعیف است و در  
 طالع هم چون دلالت این ضعیف است محتمل نیست بجزاهاست موقوف در برابر اولم جواز و ترجیح اخبار اخبار  
 جواز با وجود الکلیه کثیر از قدما و متأخرین علی بن ابی طالب کرده اند قدر الکلیه است پس از این جهت تحقق را در کمال  
 و موزون نگاریم فی الجمله اندر در خصوص طالع منع است و این محل بدر نیست مخصوص با اعتبار روایت  
 ابابکر که حضرت فرمود است یا محمد بن جعفر خوشتر است که طاهر در کرامت است و لکن اینها نیست که در خصوص  
 طالع اعتبار کمال و وزن شود و لا یحصر سیح قومه و غیر اینها است که بعد از آن علامه را قاضی  
 بان نبوده چنانکه از بعضی اصحابی به غیر بنان نقل شده است و از این جهت است که محقق در شرح و تفسیر  
 بروایت داده است و با وجود آنکه این سخن در روایات معبره متعدده وارد شده بجز بنان نه بهر منفعت آن  
 و بدانکه ظاهر اینست که مراد از طالع کندی و هویت چنانکه از اخبار و بعضی اهل لغت ظاهر میشود و اصل  
 اقتضای بران میگردد و بدان نیز که این حکم نقص منع است پس اگر کسی بعنوان میراث و استیلا یا با منتقل  
 شود ضرر ندارد که قبل از قبضه بفروند  
 از او طلب دارد در سلسله و موقوف است آنچه از آنکه نقل شده است بطلان است بجهت آنکه این سخن  
 دین بدین است و اخبار در منع آن وارد شده است و بعضی عیسای مدعیان سلف هم شرط است و این را بعضی  
 بگویند و بمانند بخوارانان سرشته اند نظر بمنبر اثر اطلاق چون دلیل آن اجماع است و در اینجا ثابت نیست  
 و عوالت و اطلاق محققه با صلی هم دلیل جواز است و روایتی بخصوص نیز است که دلالت بر جواز  
 آن دارد و اخبار دارد با اینکه عدم جواز آن مذکور است و با وجود اخبار منع دین بدین  
 پس این است که مبتدا در آنجا نیست که بعد از طریق وارد شود بر دین باین سخن که دین بودن آن  
 شخص قطع از عقد ثابت باشد و معروض در اینجا این است که بعضی عقد سلف دین حاصل میشود و از اینجا

در اینجا می بینیم که اگرگاه آنکه از اخبار منع دلالت آن واضحست عاقلست و معانی آن است و آنچه نقص حکم  
 مطلق است از حیثیت دلالت قاصر است و در جانب اخبار با صحت بعضی اخبار معبره است که بعنوان عدم منع مطلق  
 دارد خلاصه اینکه با وجود اعتقاد اولم جواز با صلی و عوالت و اطلاق و اعتبار منع مطلق ضعیف است و در  
 طالع هم چون دلالت این ضعیف است محتمل نیست بجزاهاست موقوف در برابر اولم جواز و ترجیح اخبار اخبار  
 جواز با وجود الکلیه کثیر از قدما و متأخرین علی بن ابی طالب کرده اند قدر الکلیه است پس از این جهت تحقق را در کمال  
 و موزون نگاریم فی الجمله اندر در خصوص طالع منع است و این محل بدر نیست مخصوص با اعتبار روایت  
 ابابکر که حضرت فرمود است یا محمد بن جعفر خوشتر است که طاهر در کرامت است و لکن اینها نیست که در خصوص  
 طالع اعتبار کمال و وزن شود و لا یحصر سیح قومه و غیر اینها است که بعد از آن علامه را قاضی  
 بان نبوده چنانکه از بعضی اصحابی به غیر بنان نقل شده است و از این جهت است که محقق در شرح و تفسیر  
 بروایت داده است و با وجود آنکه این سخن در روایات معبره متعدده وارد شده بجز بنان نه بهر منفعت آن  
 و بدانکه ظاهر اینست که مراد از طالع کندی و هویت چنانکه از اخبار و بعضی اهل لغت ظاهر میشود و اصل  
 اقتضای بران میگردد و بدان نیز که این حکم نقص منع است پس اگر کسی بعنوان میراث و استیلا یا با منتقل  
 شود ضرر ندارد که قبل از قبضه بفروند  
 از او طلب دارد در سلسله و موقوف است آنچه از آنکه نقل شده است بطلان است بجهت آنکه این سخن  
 دین بدین است و اخبار در منع آن وارد شده است و بعضی عیسای مدعیان سلف هم شرط است و این را بعضی  
 بگویند و بمانند بخوارانان سرشته اند نظر بمنبر اثر اطلاق چون دلیل آن اجماع است و در اینجا ثابت نیست  
 و عوالت و اطلاق محققه با صلی هم دلیل جواز است و روایتی بخصوص نیز است که دلالت بر جواز  
 آن دارد و اخبار دارد با اینکه عدم جواز آن مذکور است و با وجود اخبار منع دین بدین  
 پس این است که مبتدا در آنجا نیست که بعد از طریق وارد شود بر دین باین سخن که دین بودن آن  
 شخص قطع از عقد ثابت باشد و معروض در اینجا این است که بعضی عقد سلف دین حاصل میشود و از اینجا

صلحت











































ماس نمی شود که نفس کند که هیچ کردیم اگر چه عاقلان این تصور شود که اگر از او که بر او با هم می باشد  
 چنانکه در سلسله بیان کرده اند که اگر چه باطل عالم باشد عقده ارتقی و عقی حاصل باشد و عقی قیلا  
 را نشو و بشو و بفرج کند که اگر اختلاف ضما عقی این باشد و اگر عالم و اقیما باشد که این را ضمیم  
 در آن صورت بر آن لازم می شود بخلاف آنکه بر عقی قبول و باطل و صیحا کنند بدون این که عقی که صیحا  
 در نفس الامر صیحا نیست اگر چه در ظاهر حکم بصورت می شود اگر چه احد سماعی و نور  
 عقی کند و مدبر جدالت قیمت باشد در وقت صیحا و نزاع کند قول کدام مقدم است  
 مدامکه شرط صحت و نور عقی است که آن جنون عالم بقیمت وقت بنوده و واقعا در آن وقت  
 هم این تفاوت و قیمت بوده و بعد عارض نژده و این ثابت می شود مگر این که با اقرار  
 و اقرار غایبی و طایفه این است که خلاصه در این نباشد و اگر چه بنه نباشد و اعتراف هم نکنند  
 بعلم و مدبر صیحا باشد پس اگر چه در حق شکی او ممکن نیست قول او را نمی شنوند اگر چه قسم بخورد  
 و اگر چه ممکن باشد در آن و دو قول است اول سماع قول او است بایمی بکیم آنکه قول او  
 موافق اصل است بجز اصل عدم علم و این امر هم از امور است که غایب است بر آن می شود  
 الا او تکه ندا صلح در مدبر بنوعی پس غیر مکر است و قول او مقدم است بایمی دوم  
 عدم سماع است بکیم استقامت به لزوم عقد و عموما و خوب و غایب عقد پس قول غایب مقدم  
 خواهد بود بایمی و در نیست بر صیحا قول اول بکیم آنکه اقوال او لزوم صیحا احد است  
 چنانکه است شکی البیعتان مالک را مال می فرق و عموم آنها و قوت و لالت آنها در متابع عموما  
 نفر ضرر و ضرر نیست و نیست بایمی آنها عموم نه وجه است و اوله نفر ضرر اقوال و ارج است و در باب  
 ظهور صدق و کذب هر دو مسلمند و معتقد احد هاهمان استقامت به لزوم است و معتقد دیگر  
 اصل عدم علم و در اینجا او چیز از نیست که غایب بر آن مطلع می شود که غیر او و ثانی ارج است  
 از اول اگر چه عقی در سماع ثابت شد و غایب تفاوت قیمت را عقیون نیند

می داند بر این عقیون که از عاقلان می داند مدامکه بعد از ثبوت عقی در سماع عقیون عقی است  
 اصحابی سماع بهمان قیمت و بایمی شیخ سماع و عقیون عقیونند او را الهام کند که تفاوت قیمت  
 بدو و خلاصه در سماع نیست طایفه و علامه دعوی اجماع بر آن کرده اند اگر غایب بگوید بیافاوت  
 قیمت را بگوید و صیحا بر صیحا تفاوت خلاف کرده اند مشهور است که بار خیار بایقیست و لازم  
 نیست که عقیون قبول کند بکیم استقامت به لزوم عقی و اظهر است و علامه در آن کرده است  
 کرده است در ثبوت خیار چون علت ثبوت خیار نفی ضرر است و ضرر بهمان دادن تفاوت رفع  
 می شود پس صیحا بر لزوم خود باقی خواهد بود و این سماعی علامه منافا با دعوی اجماع او بر هم  
 ثبوت ارزش و تفاوت قیمت ندارد و عاقلان هم ماک و صیحا کفایه فحیدر اند بکیم آنکه  
 اجماع را بر این دعوی کرده بود که عقیون را نیز مدامکه تفاوت قیمت و این منافات  
 ندارد باینکه اگر غایب تفاوت را بدو صیحا بر لزوم باقی غایب و مکن این است که ضعیف  
 می شود مایه کیم یعنی در وقت غایب است که دلیل اصل خیار عقی منجر باشد در نفی ضرر که کیم  
 چون در مایه ضرر نیست پس خیار ثابت نیست و مفروض عدم انحصار دلیل است در این بلکه  
 دلیل در اصل سماع هم اجماع منقول نیست و بعضی اخبار هم در آن دارد بلکه می توانیم  
 گفت که اگر چه دلیل منجر در نفی ضرر باشد هم بایمی علامه سماع نیست چون بعضی حصول  
 ضرر در اصل سماع ثابت می شود و آن مستحب است و معلوم نیست که رفع آن ضرر  
 و قدر آن بسبب دادن تفاوت قیمت مثل ذوال خیار باشد و این خلاف در اینجا هم  
 منافات مان اجماع در اصل سماع ندارد چون موضوع مختلف است چون آن اجماع بر ثبوت خیار  
 عقی است در ابتداء ظهور عقی و حکم آن مستحب است در صیحا بذل غایب تفاوت قیمت  
 اگر چه گفته اند را صیحا شرط نبوده و در صیحا انقضاء خیار بکیم عجز از رد  
 مثل غریب سماع لازم شود و بعد مدامکه ثبوت لصف همان خانه را بایمی ادل منتقد کنند و نصف









طریق متفق است و عقد بیکدیگر در میان است و هر از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 اما در صورت عدم بیعت بین طرفین هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 این است که هرگاه بیعت بین طرفین واقع شود و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 مسل و در وقت بیعت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 اگر هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 مطلق عس و بیعت و بیعتی که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 تصرف مطلق حاصل است و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 ظاهر اینست که اگر هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 زیرا که از دو بیعت شود و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 بیعت باقی باشد و میتواند است و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 لغو است و ظاهر اینست که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 برکت و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 صورت بیعت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 مرید که گوید که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 از آن دو که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 و میتواند زید که گوید که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 مفهوم بیعت شکی نیست که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است

تعلق بیعت است که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 خود تفرقه بیعت کردند و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 مطلق بیعت کنند و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 این است که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 بجز در صورتی که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 گرفت و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 ظاهر اینست که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 هرگاه بیعتی در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 برسد که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 اول باطل است و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 کند بیعت با آن دو که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 بجز در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 حق بیعت کند و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 کرد و هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 ظاهر اینست که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 زید بود و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 رد مسک و در آن صورت که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است  
 و حق و از آن دو که هر یک از آن دو که بپایان رسد و در وقت بیعت است







































[illegible][illegible]



[illegible]



















































[illegible]



که فرض میسر است که اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
لازم نیست که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
کیسه و وزن در حضور شتر نشاندن تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
کیسه و وزن کافیه نیست بلکه کفایت بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
پس اگر چند می باشد و صیغه جابر شده باشد و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
در این است که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
یا مستحق یا مانع شتر است که داده زید و عمرو نیکند در قطعه زمین یا نصف و زید و عمرو اطلاع عمرو  
زید را شتر نیکند و عمرو را شتر نیکند و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
ایا این بیع صحیح است یا طر قسمت زید و عمرو رضای عمرو و طر است و بیع صحیح است و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
حق در بر این ندارد اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
بیعی نباشد و حق تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
لهذا هم حق صحیح است و در مایه موقوف است بر احوال ملک پس باید که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
زهی است مال بیک باشد پیش از این نیست که بیک را که علم نداشت که بیک را که علم نداشت که بیک را که علم نداشت که بیک را که علم نداشت  
بحکم عیب بعضی نصفه گویم که حصول ملک از بار یک شتر علی نیست و این بیع صحیح است و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
شتر حصول ملک نیست و بیک است که حصول ملک نیست و بیک است که حصول ملک نیست و بیک است که حصول ملک نیست و بیک است که حصول ملک نیست  
و از جمله آثار ملکیت و فواصل این است که اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
قسمت به باریم باشد و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
ان ملک در مایه الشیخ و در مایه فی جبهه جواز آنکه علم کردیم بطلان قسمت زید و بیک گویم که مراد تواریش است  
در تقاضی بیع نصف از نصف که بر حق تقاضی است و حق است که بیک را که علم نداشت که بیک را که علم نداشت که بیک را که علم نداشت که بیک را که علم نداشت  
الکاف

بیعی است و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
و اولی است که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
چون ثابت است که شتر یک تواند اهرار کند شتر را یا عکس در قسمت کردن از بیع در بیع ملک که مراد تقاضی از تقاضی بر او بود  
سهام می باشد یا نه یا شتر یک یا نه اگر ملک را که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
مثلاً در بیع ملک و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
ندارد و اگر ملک را که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
و در این قسمت ان بر بیعت در همان نصف یعنی همانکه از جمله آثار ملکیت است که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
در این نصف می باشد و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
این حق است که باید که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
نصف که است منقسم از شتر یک باشد و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
شتر یا بی اهرار و شتر یک و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
بهیچانی خود که اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
بهان خود حاضر شده که سواد اهرار کند شتر یک را در قسمت ملک و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
باید از این اهرار شتر را در قسمت ملک و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
باید بدانند چون تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
صحت بیع صحیح است و تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
شرکاء است که اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
باری است بیع صحیح است و تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
منقسم کنیم بقدر هر یک و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود  
مستحق نیستند باقی ملک اهرار است که اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود و اگر که تقاضی از تقاضی بر او بود



[illegible]



[illegible]

اجتماع بود در امانت هم پس بشنیدیم بیزین برنج که در اکثر مرقعها گنبد نادر که از انانین رهن کرده نشود و فرقه علی الظاهر  
میان رهن بر و بود و امانت بشرط شرط و مثل عاید مضمونه و امانت ان مینت و نوع هم فرق با یکدیگر در اعیان مضمونه همان  
مفاد رهن است و در امانت غیر مضمونه نیز همان نشانه ضعیف است بجهت آنکه در عبارت مضمونه فائده حاصل نشود  
حق در مینت و حق است که در مضمونه و امانت ان ظاهر است بجهت آنکه اشیاء رهن است در روایت با یکدیگر جواز رهن  
بغیر مال مدیون را چه کسی که در انرا امانت که مال داین محفوظ ماند پس اگر چه در عرف و عادت جعلی است  
حفظ مال دانسته شخصی عوام بر وی و نوع هم بیکدیگر در علم وارد شده و فائده عدم می کنند با نمان سخن مکتوبه در علم است  
و بنی مابقی است و چنانچه شرح حصول اشتقاق در مایه که در انجا مینت است این رهن است و صحبت ان اول  
کلام است و چون در رجعت اینکه از رهنی کلام امام منتهی عدم نفع حصول غیر از رهن برای حفظ مال خود شرح مایه  
بالله لیل و یقین الساعه و از مجموع آنچه گفتیم ظاهر میشود که جواز است رهن بر در یک سیس و غیره که عین از اشیای قابل  
ماندند و در مالک نسبت از انرا بشنید و جماعت داده و قویز اختیار ان کرده و از عبارت اخذ ملاحظه که  
ظاهر میشود که این منثور باشد چون گفته است و لکن آنکه که در مایه که در انجا مینت است و سیس و غیره که در مایه  
و همان علت مضمونه است این هم است و از ادراک سیس و غیره مینت که مایه را با یکدیگر رهن کنند که اگر سیس  
سخنی غیر از این بیشتر بشنید حق قیود از رهن کنند یا اگر غرض سخنی غیر بر اید ماکس و وزن ان که بر اید و مثال  
ان با یکدیگر از رهن بیشتر بشنید حق قیود و دلیل که از رهن قیود مینت کرده اند عدم و قیود مضمونه است  
در همان رهنی و اینکه بعد از ان خود مثل نظر بطور است که بعد از امانات غیر مضمونه که در مایه و ان اعتبار ندارد  
با یکدیگر پس این هم اعتبار ندارد و در مالک تکلف کرده است در جواب و ان تکلف این است که در اینجا  
اسباب موجبات همان که ظاهر میشود مثل ان غیر بودن سیس مانع ماکس بودن کیل و وزن و مقدار کاغذ  
میشود که در مایه حق رهن است این سبب ضلای حاصل بوده بخلاف امانات غیر مضمونه و این سخن نام  
بست بجهت آنکه در مایه مضمونه هم در مایه حق رهن اسباب ضلای حاصل شود و بعد از آنکه همان  
میشود و مایه که در ان تجویز کرده اند رهن را بلکه فرقی در مایه همان اشیاء است در عدم جواز و دلیل آنکه  
ضلاف کرده اند در اینکه معارضه رهن با عقد رهن کافیت با یکدیگر است و این قیود باشد و این از اکثرین







حاشیه در دست

نادره اند که اطلاق منفرد مانع نشود و اطلاق همیشه ایله ما اذنت هم معروف مانع نشود و بعد از حضور اول اذنت  
 عوام الناس اینست که طریقی جاهل بکنند و اندام این حکم در وقت عموم ایله ما اذنت ایست از اندام سیر و کما  
 عاید که خان برانداست نه است چه ادم طراس است که جیست که باج خود ضایع عمدت مخفی بکنند که بیست  
 غیر از آن عمدت مخفی برانید و کس از اهل است در یکدیگر ایستواند که ضایع عمدت در یکدیگر حاشی خود بیست  
 شتر نشود یا نه مثل اسکندر شتر در یکدیگر بیست خانه رفته یا در وقت غریب کرده و بعد از آن عین کما  
 برانداست ان بنام و در وقت و در کما که اصل مستوفی حق وقت و در وقت و بنا در خانه که بر پائید بکنند  
 شده بکنند یا باج می تواند ضایع ان بکنند یا نه و در وقت و جواز خان در اینجا ایست که او سر که مرتب بر عقد  
 خان می شود بران حاشی و الا باج ضایع این فراموش است خواه ضایع نشود و خواه نفی و طرا اهل خان  
 در کما اصل شتر بنام و لا خان در یکدیگر بکنند و در وقت می شود بران طراس است که اذنت خان مایه است چه بیست  
 ان خان از بران غیر باج و دران غلام نفی کرده اند و لا باج پس طراس است که از بران او می بیست بکنند  
 پس ان در حق عقد خان وجه ایست بران ان ملک مال غیر بران مرتب شده است که تحقیق از حق و  
 و تحقیق در شرایع گفته است که این خان هر پس بسبب که خان بنفس عقد میست طراس است بران در این در علم تا کما  
 ان خواهر او و این سخن خوب نیست چنانکه در ملک هم تاربان کرده بکنند ایست ان خان که بنفس میست طراس است  
 نه بکنند این غایت است که بعد خان مصطفی و اتع خود بکنند ایست که این نه رابط و غرات دیگر دارد و از جمله نه رابطان  
 میست که کفایت کما بیست ان بنیوت در دمه در حق عقد خان حاصل مانده و ضایع که لازم اصل بیست است  
 و دران شرط نیست پس بنیوت خان باج در صورت تحقیق ملک از بران چند در صورت طراس است  
 و تحقیق در اس است که اگر که علی عقد خانه هم بکنند یا باج میست طراس است و غمره ان در وقت طراس است  
 که شتر حق البری و در اسب سبب سبب فقط کند حق البری سبب طراس است باج میست چنانکه اگر که دو  
 دو جنس را بیشتر از انواع جنس در بر میست و شرا حاصل مانده باج بعض از آنها دیگر فقط می شود و  
 و چینی غمره طراس می شود در یکدیگر در ضایع عقد میست شرط کند که باج از بران شتر سبب طراس است

برو میست طراس است که اگر که سبب ضایع اذنت بر این اگر که سبب حاشی و در وقت طراس است که علامت در وقت  
 اذنت که بیست در وقت باج در کما که از شتر اذنت میست از این یا غمره و غیر تحقیق و کما که بیست که از این  
 جیست که در وقت و در اس است پس باج طراس حاشی که اگر که اذنت از این کما که در حق کما که  
 در کما که سبب حاشی و در بران بیست از و خان ان سبب باج و از این جیست که طراس مایه است که کما که بران  
 کما که طراس علم حاشی و کما که طراس باج که از این جیست که در وقت طراس است که باج ضایع غرات میست طراس است  
 ضایع خود بکنند حاشی که طراس حاشی کند که خان از ان جیست از اموال نفی بران بیست و تحقیق بیست  
 او و دران مقدار غرات شرط و در وقت و متعلق می شود حق نفی دران بیست و تحقیق در اس است که ایا ضایع  
 حق او باج از بیست متعلق حق بران است بران یا از بیست ضایع دران بیست و در وقت اول بیست که باج  
 که بیست باج است می شود لسط است که حق نفی از ان میست که در وقت طراس است که بیست ضایع ان بیست ضایع  
 بیست در وقت ضایع باج میست چنانکه در وقت بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 بران می شود و میست که بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 کرده بکنند افرایع علامت اختیار در بران از بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 ان بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 متعلق بیست و افرایع بیست که در کما که در وقت اول بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 بضایع بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 یا معلوم بیست و علامت در وقت و دران اذنت کرده و خان ان اذنت یا معلوم بیست که در وقت بیست بیست  
 اذنت بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 و بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 که میست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 چون بیست در دمه بیست و بیست ان بیست بیست در وقت بیست بیست بیست بیست بیست بیست











فقط کند معوض در صورتی که پنهان نگذارد و این حق و ندارد بان صورتی که در مشغله بخود مشغول کند  
 و او قبول کند که در اشیای آن هم کرده اند که هرگز است که نتواند از نزد طبیبی رسیدارد و بگوید مدار و برود  
 و در صورتی که هرگاه بر ندارد تا مال غصب خود از کسی طلب خواهد رفت است و براس شخص غرض نیست پس در غایب  
 هم دادن بدست عدول مومنی مثل انداختن در نزد او است و هرگاه عدول موسی مصطفی را در آن دانستند  
 که از دست او بگیرند و بگویند که صلح غایب در سلامت که بازماند از تو باشد ضرر ندارد و کسی صیغه فسخ را بگوید  
 باید و نشاید بگوید در فسخ و صلح او میشود و ظاهر است که هرگاه مشتری پنهان نکرده باشد و اتفاق افتاد است  
 که حاضر نیست و غیبت او را در میان باهاضرت و جمعی است و دست باو نمیدارد چنانچه در سلامت که عینی  
 که شرط فسخ نمیشد اگر در میان حق فسخ نشود و اشیاء فسخ نمیشد و در میان هم منقضی شود باز شرط باقیست چون  
 گویند در عقد شرط کرده است و الا اگر شرط فراموش کنند در غرض از امر است و اگر چه در میان از برای  
 او است و اگر چه باید غایب باشد و باید بگویند باید در نزد حکم برود و با عدول موسی پس در صورتی که منقضی شود  
 این منقضی شرط و معوض هم در میان شرط و اگر چه این است که خیار را قطعی و غیره یکبار در حکم است  
 اگر در نظریست و منقضی و دلیل همی است یا مستوفی شده اند که اگر چه باج غایب باشد یا جاهل باشد یا غایب باشد  
 باج در عینی است یا غیره و وارث ندارد خیار را از برای او بود و است منقضی شد و گفته اند که در اس صورتی که باق  
 میشود و ظاهر است که با خیار و مسلم یکست و با خدایان است که گفتیم که مقتضای شرط است و معوض را با  
 دلالت بر آن دارد زید اموال این را از حق گرفته و صاحبش آن نکرده و قلیله مال دارد و او را با طلب  
 میخواهند آن قلیل مال را بمانی تقسیم کنند و کسی بعضی از آن را غایب نمیشد و بعضی هنوز موعود طلبد این نکرده  
 چه باید کرد این شخص را در اصطلاح فسخ مفلس میکنند و او را حکم شرعی منع میکنند از اموال او و تقسیم  
 میکنند میان غایب و تقسیم اموال او را نیز نیست مگر بکند شرط اول اینکه دیون ثابت باشد و نزد حکم شرعی و حکم  
 اینکه دیون حال باشد یعنی درین که موجب باشد بماند از غیبت و اگر چه او را بدین که بگویند و منع کنند اموال او و بخرد  
 و در صورتی که غیبت و غایب در میان است و تقسیم اموال او را بگوید از غایب مدیون چه باید کرد

چهارم آنکه صاحب طلب طلب برود نزد حکم و از او انتقام کنند که او را بگوید و حکم بر عینی غیبت او کند و اگر چه صاحب  
 طلب بخواهد بماند و بگویند که حکم و طاعتی نماند که ولایت بگویند و بگویند و همچنین هرگاه بعضی از آن قیام باشد و بعضی دیگر  
 را برایش باشد و انتقام بگویند و اگر چه دیون از غایب برانند و غیبت او را در ولایت او بر غایب و در غایب  
 او است تا با غایب مردم دارد بلکه همان حفظ غایب میکند چنانکه در مالک فسخ بماند کرده و ظاهر این  
 حکم است که در صورتی که بعضی دیون او موعود علیه یا بعضی از دیگران و کسی آنها انتقام میکنند چنانچه در میان  
 مکه است در صورتی که طلبی است و با موعود علیه را برده باشد و فسخ باشد و تا حکم کند بگویند که بگویند که انتقام از آن  
 از مال غیبت او کرد و اگر چه هرگاه حکم کرد تا اثری در دیون حال و موعود از آن حکم کند طلبی را بگوید و بگوید و بگوید  
 طلبی او را با بیدار کرد که ثابت باشد که در عینی خودین او چه بوده و موعود آن رسید بهر است و اگر چه  
 در عینی او بعضی از دیون فسخ مال نبود و کسی بعد از حکم و قبضه از تقسیم موعود او را باید نزدیک کرد  
 و ظاهر اینست که اگر چه این است که فسخ در آن نباشد و هرگاه بعد از تقسیم طلبی را بگوید و در عینی او طلبی  
 حال هم موعود او رسید بود او را با بیدار کرد و کسی گفت که این است که باید تقسیم با بر هم میزنند و از  
 و از تقسیم میکنند با آنکه بعد از او اثری نمیکنند بر او و بعد از حکم پس میگوید و علامه در این تقسیم  
 بول کرده و همچنین در نزد و چون دوم را احتمال قرار داده و در مالک هم خیار آن کرده و در قولی که گفته  
 و فسخ نیست را احتمال قرار داده و فسخ تحقیق هم ترجیح آن داده است و این منقول از شیخ در صورتی که در فسخ  
 الحقیقی بنا بر این خلاف را بر این گذاشته که فسخ حق غایب است که از باب تعلق دیانت بر این یا از باب تعلق  
 حساب بر عین که بنا بر این تحت تحقیق میشود بنا بر اول عین قضای دیانت و در حکم آن طلب بر است که باید  
 از حق فسخ گرفته باشد همان زیاده را پس میگوید و هرگاه از باب تقسیم خصوصیت طلبی است که صورت است که شده است  
 و این بعضی مستحق و بر این منفرع میشود بر مدار و ظاهر اول دو نیست و در وقت که عینی سخن در صورتی که  
 دین و رسیدن موعود آن بعد از رجوع و غیره نیست بماند چه در نزد هرگاه بعد از تقسیم پیدا شده باز عینی و عمل  
 در آن جا بر نشد چنانکه اخذند ملا احمد را اقرار نموده و مال بگوید و بگوید که باید جو حکم با تمام غایب  
 بماند نه شرط نیست که با تمام غایب بلکه هرگاه بعضی از آن انتقام کنند هم جایز است که بگوید با شرط مال



که آن مغیر کثر اطلب همان شخص باشد و اگر آن شخص باشد که در صورتی که کثر باشد و چون نفع هر یک از آن هم برسد  
 بهر باب طلبی موعودشان رسیده است شود و در میان آن از آن که نفر کرده اند که نزد یک نفر است و در آن  
 باقی است بعضی از آن که در آن روز باید به آن شخص باشد اگر آن را در آن است و در جواب و سوال بگویم که آن  
 که موعود طلبی آن غرضیده حق ندارند و آن را که غرضیده و موعود طلبی آن رسیده باشد اگر آن شخص کثر اطلب  
 اینها است که حاضرند و آن شخص که میبکشد یا نیست و چون در بعضی صورتها را هم باید بر آورد کرد و همان  
 بعد از آن روز او باید اگر آن چند صغیر باشد که احوال آنها معلوم است و در آن موعود اتفاق  
 اتفاق از آن روز آن که تکلیف صغیر و کوه آن در هر یک حساب مانا آن را در هر یک از آن و کوه  
 گفته دارد که زیاده خود در لباس تفاوت آن در بزرگ و کوچک باید ملاحظه داشت و بعضی  
 در نوع لباس از آن برین و بعضی و کتن آن که کوه ضایع شود و در هر یک که جایز است توبه آن در حساب نفقه  
 چنانکه علماء در تفریق بین آن کرده و ظاهر تذکره هم این است و درین صدد و ملاحظه مقدار که معلوم است چون  
 گاه است که شرافت صغیر بزرگ و در هر یک که در آن است و در هر یک که در آن است و بعضی در آن است و بعضی  
 رسیده و لا در هر یک که در آن است که در آن است و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 قوت را است که آن را با تمام صغیر را و کوه را و بعضی از آن کوه را و بعضی از آن کوه را و بعضی از آن کوه را  
 و آن کوه را که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 و علماء در تذکره باین حدیث استدلال کرده و در مذهب و در مذهب و در مذهب و در مذهب و در مذهب و در مذهب  
 کرده حدیث را که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 که کتب نفقه خلافت خلافت هم نفقه کرده و این ادیس نیز در سایر تفهیم کرده است با آن در آن در آن در آن  
 و نسبت داده است از آن بر و است ایضا و تعلیل کرده است با اینکه علل آن است و است و است و است و است و است  
 ظاهر است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 سال که غالب است که تفاوت بسیار است میان آن با این روایت را باید کرد که در صورتی که تفاوت قلیل باشد  
 و بعضی گاه است که اطفال مختلفند در کوه است بعضی اطفال کثرت میخورند و بعضی سبزی میخورند و دیگر میخورند

در

در روایت

میخورند و در بعضی موارد در میان آن است بلکه صورتها ندارد چون تقسیم مال صغیر است پس و باید این بسیار آن  
 دارد و در آن زمان چون غالب این است که یکی میبکشد و یکی پسندد و در هر یک سفره بخورند و حساب زیاده و کم آنها  
 غایت منظم هیچ و نیست و بعضی مثل برنج و حبوبات و آرد و روغن و آنرا هم در صورتی میتوان مسک کرد  
 که تفاوت کم باشد چنانکه گفتیم اینها است که در آن صغیر را محوطه علی حفظ کند و در تفاوت و او را در نظر  
 عمل کند و یکی از آنها حساب کند یا واجب است که او را جدا جدا کند و آن ۴ حرف او کند بجا نیست  
 محوطه کردن با حفظ محلی و عدم انحراف از آن که ایات قرآن و اخبار دلائل بر آن دارد مثل قول حق تعالی و آن  
 تنها لطف است که خداوند و در هر یک که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 نفقه میبکشد که در هر یک که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 چیز کند و در صورتی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 که از آن که از آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است  
 محوطه کند و اگر آن جدا کردن واجب است جدا کند و در صورتی که محوطه کرد و ضبط تفاوت خود را و نتواند کرد و فرق  
 واضح باین او و عیال او نباشد و نیست که او را در میان از اطفال که شوب باید اگر هم انقضای است که بر او کسری عیال  
 حق خوب دارد و در آن که گفتیم در سفران خوردن است چنانکه در مسلم پیش گفتیم و لا لباس و تفاوت انواع ماکولات  
 پس در این البته باید حساب مال صغیر را نگاه دارد این که در آن صغیر و قیوم بر آن است سنتی خبر است  
 از آن آن و علل است از آن بر او افتاد است بانه و تا به مقدار خبر است در این مسئله خلاف است بعضی گفته اند  
 که سنتی خبر است مطلقا و این مذهب شیخ است در موضع از نمایه و علماء در قواعد و همچنین در مختلف و در آن  
 و در تحقیق در شرائع و مذهب است جمیع خبر است و مکن با شرط فقر و همچنین ستمدار و در آن در آن در آن  
 بنزد تحقیق از دین است و بعضی گفته اند سنتی و در کفایت و در آن است که در فقر باشد و عیال  
 جز سنتی نیست و این مذهب شیخ است در موضع از نمایه و این ادیس و بعضی گفته اند سنتی و در آن است  
 از آنجه مثل و مقدار کفایت و اس قول شیخ است در موطوع و خلاصه و میان و از فقر بعضی











شماره اول و پنج پس به ما بنویسند احوالهم و بقوم فی ضعیفهم فلان قدر و لایزال و ان کان صعبهم ان تشعبه بایام  
 لغز و برزاق احوالهم چون ظاهر است که گفت و لغز را از اهل استفاده کرده اند و اینکه بر سبیل خود  
 بنده بر سبیل بر طرف نشاند از لفظ خود و این صفت گفت است نه ابرت مثل و بنویسند گفت که براد  
 از قدر ابرت مثل بنویسند ان است اندازد در احوال و عارف عمارت بنده بر زیره جان و اگر تبسم کنیم فلان  
 در گفتار است بنده بر سبیل عزایم بسبب و کزنت و همچنین طایفه ضعیف قول دیگر شمع در دنیا که معنی قول  
 بنده بدون شرط فقر و دلیل آن نیز معنی و دلیل است با صبر با صبر و عجب و معنی ضعیف قول با بعد از این  
 بنظر فقر و دلیل آن است که اگر گفتار ابرت است از ابرت پس معنی که گفتار است اندک در غرض شود و در  
 بر او متعصفاً معصفاً ظاهر است که اگر استعفاً است پس بنده ابرت که زاید بر گفتار است بنویسند گفت و اگر است  
 ابرت ابرت است از گفتار است معنی پیش از ابرت معنی نیست و اگر عزم و عزم بر مکه میگردستی پس  
 از غرض عمل خود پس بطریق اولی که در برایتیم بنده چنان خواهد بود و این دلیل ضعیف است اما ادا که  
 پس بگفت بخیر است معنی بنویسند بر سبب که بنا بر حفظ و معانی است و با و از این معنی که معنی جمله  
 شود مگر با تمام عمر از باب این که اگر در عقد ابرت ملک موم شود و هرگاه از باب این که پس از قرار  
 داد از برابری غیر منافات ندارد با معنی او بجا در عقد این معنی و در عطف که از جانب شریع  
 ما بر است پس از این صیغ حال یتیم هر که و لا مصادق غیر است پس عادت است که شریع او را در بندگی  
 کرده در وقت که فقر بود که عوض از برابری او باشد هر چند باطلی عوض غرض خود و این شریع است با شریع  
 بخیر کرده که بنویسند که به بعد از غرض باطل و انظار است که اس می از عالم اهل بنده چون  
 غالب نیست که موم شدن در رزق صیغ و سبب از آن است که وقت بگذارد تمام است اما در آن منظور  
 ان ۳ و اگر که خود را الود می کند بنده می کند که ان عظمی که در دعا و تکیه روز و روز بنویسند قبول کند  
 و صفت است که اگر استعفاً امر زناعت صیغ بنویسند امروز که کا و میزدستی عوض بود و سبب که دلیل  
 بخود معنی عوض ان شو و بگذارد اندهی و ملاحظه است هر چه شد بد و مع عظم است با و بگویند که هر قدر  
 که هرگاه گفتار که گفت غرض بنویسند اگر برادر در نظر کار است قبل از رفتی بر او مصادق است که غیرت و غنای بنویسند

مدرسه

منافات با حق قبل سازد و اگر مراد او این است که هرگاه که با خود غرض بنویسند پس غرض تبسم احوال غنی است  
 و در وقت و غنی است و در زمان است با فقر مطلق بنده که در غرض است و اگر گفته شود که مراد است که این است  
 که این از باب معنی است و از باب ابرت است که مراد از نظر ابرت است از غرض انچه چنانکه در لفظ غرض است معنی  
 ان که بنده که در برایتیم بنده با قدر بر سر شانه و با کف با ان که بنده بنویسند که بنده پس از این است که چون  
 و مراد صریحاً که گفتار است او که از ابرت بنویسند با قدر ابرت بر سبب بنویسند معنی است و بنده که در وقت  
 پس او غرض خواهد بود و معنی است با صبر رزان را بد گویم که مبتدا در از فقر و عزم است قطع نظر از  
 صیغ که در غنای با قوه خصوصاً غنی که از معنی معنی است و با تبسم با وجود کمال بود که در وقت و در وقت ابرت  
 و صریحاً معنی است چنانکه گفت و اما تا این که بنویسند که مراد از ابرت که خورون معنی است  
 که بنده و فقر و بر دناست و پس و وقت بنویسند و سخن و غرض و غرض است پس زوال فقر از غرض  
 منت و غنی از این معنی و بنویسند تا ادا غرض کان غنی غلبه بنویسند معنی با صبر و در وقت که بنده  
 و اگر مراد از ابرت ابرت و غرض با شریع است معنی است اما بنویسند و اگر مراد از معنی معنی است و در وقت  
 ان که بنده است و کاست و طایفه معنی را در دین و معنی بنویسند که و با غرض است که بنده و در دین و در دین  
 از شریع معنی بنویسند یا در این معنی بنویسند که بنده معنی است معنی ابرت مثل ابرت بنویسند غرض و ای که بنده  
 بر ابرت است مثل بنویسند که بنده معنی بنویسند معنی است اما بنویسند بر صفت ابرت بنویسند و در وقت است و در وقت  
 و بنویسند کلام در این معنی معنی است بعد از این اول از لفظ غرض در این معنی است که مراد از ان غرض  
 بنده و غرض است که غرض بنویسند که بنویسند معنی است و بنویسند بنده و در وقت است که مراد از ان  
 که بنده با غرض بنویسند که بنده در دین و معنی بنویسند و در وقت است و در وقت است که بنده  
 معنی بنویسند و در وقت است که بنده با غرض بنویسند که بنده در دین و معنی بنویسند و در وقت است که بنده  
 از این باب است استعفاً است با غرض است که بنده با غرض بنویسند که بنده در دین و معنی بنویسند و در وقت است که بنده  
 و بنویسند و بنویسند ان مدار کند در امر بنویسند که بنده در دین و معنی بنویسند و در وقت است که بنده  
 ابرت است مثل پس ظاهر است که بنده است و بنویسند بنده و بنویسند بنده و بنویسند بنده و بنویسند بنده

بنام































































المتنازع علیه دینا لان او عیضا لا یوقع علیه الا بعد ان یؤخذ من ذلک لکلام علی بن ابی طالب و اینها نیز خوانند  
 جمله را در دو قسم مصداق و احوال ظاهر که در شرح آن گفته است که آن معلوم است که هیچ باری واقع میشود پس ظاهر  
 این است که از این دو قسم نیست بشرط آنکه چیزی نماند که چیزی از آن میشود جز از باب است و حق چیزی نباشد  
 که احد آنها به دیگر مصداق میتواند کرد با جمله هر دو و مانند آن کرده است بر حق هر یک که در این معنی گفته اند  
 و گفته بعد از هر یک است که علم فی الحقیقه یا توصیف یا تلمیذ و اوصاف نیست بکلی و وزن و ملاحظه افراد که با  
 و قیاس و جسدین و یک طبع و از آن معجز است و مثل برین نیست و این وقتها در آن میشود بجهت عدم دلیل  
 و احوال در آن و بجهت آنکه هیچ متن نیست بر احوال و تسبیل و محلی و نشیند در دروس گفته است که این است  
 که شرط است علم در عین هرگاه ممکن باشد و در جمیع دیگر گفته است که هرگاه منعذر باشد علم بان و جمیع مصداقها را  
 تا این حاصل کلام احوال ظاهر است و معلوم در دیگر گفته است که هرگاه عوض محتاج تسلیم نیست و در بعضی عرفان  
 نیست مثل دو نفر که نزاع در میان جمیع القدر در آن باشد یا در حقوق قدیم یا در زعمی یا عینی یا عام یا خاص  
 عینا اند که حق او چه است در اینجا جایز است و از طرفی و اگر چه هر یک است که حق تسلیم واجب است معلوم  
 باشد و مثل همین عبارت از آنکه گفته و در مسند قبل از این نیز در آن ذکر گفته است که هرگاه حق در حق  
 کسی داخل شود بر حق حساب او نباشد پس هرگاه صلح کند یا محاسبی که حقش را در امور او بدو مصداق چیزی میدهد  
 خواهش همان تر باشد یا خست بجهت آنکه جمله در مصداق عینه یا حق نیست بجهت آنکه مانع از تسلیم  
 نیست کلا فحق که آن حق است بجمع جمله اینکه واجب است تسلیم آن و مراد از جمله مصداق عینه در اینجا  
 این است که حقش را تر نشود غایب میکنند و اگر چه زیاده از او است اما طریقی میکنند و مقدار آن معلوم نیست و عینی  
 مدون بقار آن معلوم نیست و موید این است که چه نام در گفتار خانه نسبت بر آن کردن اولاد و معان و غیر آن  
 معنی نیست و بعد از آن در آن ذکر گفته است که هرگاه صلح کند بر آنکه آن حقش را در حق در امور حساب باشد  
 بجز معلوم از میوه آن مثل غنای آن یا بهر صفت و از آنرا فقر و اگر چه نام فقر کرده بجهت آنکه عوض  
 محمول است و از شرط معلوم بودن عوض است و مصداق علیه هم محمول است بجهت آنکه متغیر میشود پس از آن  
 و کم شدن بعد از آن گفته است که یا هرگاه هر یک حق خود را به مصالح کند بر آن دیگر جایز است بدو معنی یکی آنکه هرگاه

و رای هم

انکه هم

یکی که هرگاه در میان یکدیگر برینند و پیشین و تو خوانند پیشین بعد از آنکه در مدت و کم از کلام نشیند که در دور و دور  
 که شرط است در حق مصداق بر آنکه آن حق در هر دو از حق حساب معلوم است و در حق با هر صفت در آنکه ظاهر و نشین  
 نام خواهد رسید یا بعد از آنکه بجهت غیر تقدیر کند و در حق کند که با یکی بر حق و از آنرا مصداق کند و هرگاه در آن  
 گفته که نام ممکن باشد موقت یا برینکه باید معلوم و معنی که در هر چند مصالح عینه باشد و در یک با مصالح احوال و احوال  
 بعین و که نیست و سوا که در معلوم از آن مصالح تسلیم و عدم احتیاج تسلیم است و مانند آن بان همانا از آنکه  
 نیست بجهت آنکه اگر داد او از عدم احتیاج تسلیم این است که در هر دو از آن با بر آنکه که تسلیم و یکی حقش را در  
 او به این میکند از حقش که در نزد او بجهت پس در آن معلوم شرط نیست و لا در جمیع که از آن با بر آنکه که  
 منتقل نشود یا بعد بجهت بعضی شرط است بر این که هرگاه مراد از آن شرط بعضی در بعضی حقش  
 و قد است و اگر چه طبع جمیع القدر را شایسته است که بهر بنای پس آن در حق نشیند در قواعد بعضی کرده بکار  
 آن و هرگاه مراد از آن بعضی و یک است بجهت آنکه عینک محمول مطلق می نیست پس این در امر و شرط است بجهت آنکه هرگاه  
 بجز یک که بجز یک بر آن واقع که از او دارم قوه بر تسلیم کردم معلوم نیست که بعد از نشیند در امر و لا هرگاه بگوید که  
 شما بر آنکه کردم از حقش که بر تو داشته باشم و بعد نماند که حق دارد بماند و در صورت و نشیند از آنرا نماند و قدر  
 از آن پس در اینجا بعضی از آنکه نیست و اگر داد او از عدم احتیاج تسلیم این است که در وقت او است پس این در امر  
 و عدم احتیاج است مثلا آنکه میراث تخف در دست الصدقات بود و احوال با صلح بر او و عوارض را میسند در این صورت نزاع  
 در احتیاج و عدم احتیاج است و هرگاه مصلح علیه بود بر وجه مصالح که در یک مصالح تسلیم و تسلیم میراث نیست و عینی هرگاه  
 هر یک در امور میراث بر دیگر دانسته باشند و هر یک صلح کنند و عوارض را بر یک بر او ادعا میکنند و از این باب است که هر چه در صلح  
 جمیع القدر بر آنکه تلف کرده باشد و صلح کند بوجه جز و این نیز قبضه مصالح تسلیم است جمیع آن حق با بقدر ثابت  
 در ذمه متلف و عینی از زمین یا غیره یا هر چه کلام عذر دانسته که حق او را در آن چه نیست مثل اینکه بجهت آنکه  
 که بر آن در حق هر یک صور آن روی با نماند بجهت عینا و تفاوت ان مقدار هر چه عینا دانسته یا در هر چه که در  
 و فراوانی کرده اند در اینجا مصالح تسلیم نیست و دعوا هم در آن ندارد بلکه هرگاه مقدار حقوق خود را همان تسلیم  
 قبل از آنکه متلف میشود و از این باب است مصالح که لایم با هر چه بکند از احوال یا بهر بنای پس از آنکه احوال را بر

انرا هم  
فقد از نشیند



سابقه بر صحت و قناعت است پس بنابر این و در هر یک بر آنکه بخیر کرده اند چنانچه در بیان از صحت ما ابتدا گفته ایم  
تسلیم است چنانکه در اصول مسلم گفته اند که حق خود را داده است بخوار مقام که نیکو کردن نیز گفته اند در صورت معلوم بودن  
معلوم بخیر نیز در واقع و نهند در دو رکعت بخواند آنرا از این نقل کرده است که گفت است که در هیچ عبادی که میان دنیا و  
برجوا مقام طم بر خیزد هرگاه که گفته اند و در شریک باشند و در زدم این حق نظر است و در هر کده است این امر در این عباد  
و اگر گفته شود که چه است صبر بر آن ضرب خواهد بود و در آنوقت لازم میشود و در روان هم و این حق مستحق  
اینجاست کلام نهند و تو میداند که نیکو کردن از امور محبوب است خصوصاً در صورت میداد و این حق هم است و است  
و از حقوق سابقه نیست و قناعت است تسلیم بجهت آنکه گفته اند را تسلیم بکنند مطلب بخیر آنکه و با وجود این تسلیم  
نقد کرده بخوار مقام کردن بر آن و تقیید نکرده است در دو رکعت بخوار مقام کردن جز در عموماً این  
این باشد که از این حق زین او به قدرت او در صورت معلوم است یا نکرده و همچنین حق است هرگاه که داد  
مذکور محض قرار بد هر یک از این حق است و قناعت است تسلیم و همچنین بخوار مقام بر آن که گفته است  
در وقت و در شهادت آن در زین و موافق آن که گفته اند که بخوار مقام بخیر بکنند و این حق در هر یک از این  
عمر ضرر ندارد و با وجود این که این حق سابق نیست و قناعت است تسلیم در قدر که بخوار از این حق و در شهادت  
میشود و از این حق است که نهند در دو رکعت شرط کرده است یعنی مدت و اعتبار و این حق است و در هر یک که نظر  
علامه که هم بهمان قدر معلوم حینی باشد و و در هر یک که نهند از این حق و در هر یک که نهند از این حق  
در اصل آن و عبادت و آن قلیل نفاد و آن که در کمال به برده محقق باشد از این حق شدن است و اولاً که نهند و ثانیاً  
حق آن میشود در هر یک از این حق و ثبات و این حق است و اولاً که نهند و ثانیاً که نهند  
که هر یک از این حق در هر یک از این حق و ثبات و این حق است و اولاً که نهند و ثانیاً که نهند  
مصلحت به در هر یک از این حق و ثبات و این حق است و اولاً که نهند و ثانیاً که نهند  
از قسم اول است و در هر یک از این حق و ثبات و این حق است و اولاً که نهند و ثانیاً که نهند  
طریق با مصلحت است و در هر یک از این حق و ثبات و این حق است و اولاً که نهند و ثانیاً که نهند  
قسم میشود در هر یک از این حق و ثبات و این حق است و اولاً که نهند و ثانیاً که نهند

[illegible]











و همچنین است بر سر مکه عرفه و همچنین در صحن بر سر قبضه قبل شریف چنانکه در پیش شرط است مگر در کتب معتبره  
 بر او انصاف می شود و در کتب معتبره و مؤلفان و این اسم این است در نفس الامر و علم و جهل و تحقیق آن  
 محلیت ندارد و پس چنانکه که در علم و ادب و دنیا بکسر فرض بداند که دو واژه دنیا بکسر و حرام است و کما است  
 همچنین بنا بر قضا که در علم و ادب و دنیا بکسر فرض بداند که دو واژه دنیا بکسر و حرام است و کما است  
 میراث فقهی که از پدر و مادر و غیره است و قضا و حد و جزا است و در دنیا و بعد از آن معلوم شود که آن میراث و  
 دنیا بکسر است و لا غیر از چند جمله در صحن مطهر است و لکن چون در نفس الامر مشتبه است بر سر مکه حرام است  
 و باطل است و همچنین است حرمت و باطل در جهل و کفر که بر سر مکه حرام است و باطل است و همچنین است  
 باطل طبعی نفس بلکه هر یک که باشد بکشد مثل اینکه بازار عیسای که در آن دینی بر اسلام و اهل کتب بر هر دو باشد  
 شخص و کشت از شکر خور که از کشت آن بازار باشد یا بنیم که از مضایقه انداخته باشد از هر یک که  
 از دنیا بکشد بلکه فرض او عیبی است که از غیر این حقوق نباشد و عیبی حرام و باطل بکشد اما عیبی که  
 از جهل است هم ندارد و باطل طبعی و همچنین در شوق و علاقه است هر چند در حق حقی و دادن از دنیا بکشد  
 مسلمانی بدو مگر اینکه در آن وقت که بدی می کند اگرگاه استحقاق است و آنست که بدی می کند بر سر مسلم و میگوید  
 هر چند جهل را که بر سر مکه مضر که صحن نباشد چنانکه تحقیق کردم در مقدمه اول که در صحن است اما چه  
 مضر نیست هر چند در حق نباشد مضر در جهل که استغلام محکم نیست و غرض که منشا است یا نه در وقت لازم  
 بنماید لکن نظر آنکه در مقدمه تا به تحقیق کردم که صحن را بر سر مکه حرام است و بر او در صحن هم در می شود و در وقت  
 تا به تحقیق کردم که بر باطنی الامر حرام است و مضر و باطنی امر باطنی حرام است باطل طبعی  
 بر قدر شرک باطنی بر او و غیر بر او هر چند علم حصول آن باطنی حرام است و آنکه نیز حرام است پس در این چنانکه  
 اگر کاشف بقدر که در این مکه می باشد باطنی حرام است از این چنانکه حقی که بر او واقع است همچنین از راه  
 اینکه در اول تو طبعی نفس کرده باشد قدر شرک باطنی از این و ناقص و در این حرام و باطل است هر چند که  
 بهتر است که در این مکه هر چه تفاوت کرده باشد و در علم حقایق اهل مکه و است و در مکه و علم حقایق  
 اهل مکه و علم حقایق

و همچنین است بر سر مکه عرفه و همچنین در صحن بر سر قبضه قبل شریف چنانکه در پیش شرط است مگر در کتب معتبره  
 بر او انصاف می شود و در کتب معتبره و مؤلفان و این اسم این است در نفس الامر و علم و جهل و تحقیق آن  
 محلیت ندارد و پس چنانکه که در علم و ادب و دنیا بکسر فرض بداند که دو واژه دنیا بکسر و حرام است و کما است  
 همچنین بنا بر قضا که در علم و ادب و دنیا بکسر فرض بداند که دو واژه دنیا بکسر و حرام است و کما است  
 میراث فقهی که از پدر و مادر و غیره است و قضا و حد و جزا است و در دنیا و بعد از آن معلوم شود که آن میراث و  
 دنیا بکسر است و لا غیر از چند جمله در صحن مطهر است و لکن چون در نفس الامر مشتبه است بر سر مکه حرام است  
 و باطل است و همچنین است حرمت و باطل در جهل و کفر که بر سر مکه حرام است و باطل است و همچنین است  
 باطل طبعی نفس بلکه هر یک که باشد بکشد مثل اینکه بازار عیسای که در آن دینی بر اسلام و اهل کتب بر هر دو باشد  
 شخص و کشت از شکر خور که از کشت آن بازار باشد یا بنیم که از مضایقه انداخته باشد از هر یک که  
 از دنیا بکشد بلکه فرض او عیبی است که از غیر این حقوق نباشد و عیبی حرام و باطل بکشد اما عیبی که  
 از جهل است هم ندارد و باطل طبعی و همچنین در شوق و علاقه است هر چند در حق حقی و دادن از دنیا بکشد  
 مسلمانی بدو مگر اینکه در آن وقت که بدی می کند اگرگاه استحقاق است و آنست که بدی می کند بر سر مسلم و میگوید  
 هر چند جهل را که بر سر مکه مضر که صحن نباشد چنانکه تحقیق کردم در مقدمه اول که در صحن است اما چه  
 مضر نیست هر چند در حق نباشد مضر در جهل که استغلام محکم نیست و غرض که منشا است یا نه در وقت لازم  
 بنماید لکن نظر آنکه در مقدمه تا به تحقیق کردم که صحن را بر سر مکه حرام است و بر او در صحن هم در می شود و در وقت  
 تا به تحقیق کردم که بر باطنی الامر حرام است و مضر و باطنی امر باطنی حرام است باطل طبعی  
 بر قدر شرک باطنی بر او و غیر بر او هر چند علم حصول آن باطنی حرام است و آنکه نیز حرام است پس در این چنانکه  
 اگر کاشف بقدر که در این مکه می باشد باطنی حرام است از این چنانکه حقی که بر او واقع است همچنین از راه  
 اینکه در اول تو طبعی نفس کرده باشد قدر شرک باطنی از این و ناقص و در این حرام و باطل است هر چند که  
 بهتر است که در این مکه هر چه تفاوت کرده باشد و در علم حقایق اهل مکه و است و در مکه و علم حقایق  
 اهل مکه و علم حقایق



بعضی حیثیات بدو دان است که در عقود و شرط است که در ملک و عین از برای هر یک از صاحبان مالکیت هر چند با بعضی  
 ممکنه از آن باشد و چون عبادات از برای کسی کردن از قبیل صوم و صلوة و نحو آن بر حق است و در بعضی موارد و در بعضی موارد  
 از حق نیست بعضی از آن و زیارت بر بعضی عبادات و در بعضی عبادات بدو ممکن است و در بعضی عبادات که از برای صوم و صلوة  
 کند معذور و عذر با شرط ضمن العقد و این مثل عقد بیعت است که باطل است آن در عین عقد و اگر بر کسی باشد که عین است  
 حکم مالکیت است که تقسیم آن را از او علی باشد و این از قبیل آن است که کسی که بر او مال است و در عین عقد بیعت که از برای  
 با وجود او برسد و در صورتی که او را بگوید و این چنین است که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 نیست چون در آن حیثیات دارد و در بعضی از این بیعت است که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 عقد بیعت حاصل است و اگر آن مال با صاحب میگذرد در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 موقوف و شرط کند در عین عقد که در یک شرط و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 که اگر بر عید و در عین عقد که در یک شرط و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 شرط را در آن مستطیع بر شخص معصی و اگر در آن شرط است و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 آن صاحب خواهد بود در زمان خود و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 فسخ معصی کند یا خود فسخ شود و مال برگردد بیعت و عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 چون انقضای عقد بر مبررات و آن در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 ملک و عین عقد و عین عقد است پس حقوق ثابت و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 او و مال و لا اله است و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 یکی که شرط است و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 آن وجهان یکی که عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 غیر عبادات معصی و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 معصی که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 معصی که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد

از برای مال و عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 خود و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 نخواهد بود که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 او را مال باشد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 غایب و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 بیعت و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 کرده و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 معصی که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 مال را در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 صورت مولد غشوش و تنفیذ است و از برای عبادات او را که میفرماید از عین عقد و در عین عقد  
 آورده بدون اینکه در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 از عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 بان کرده و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 مجبور بوده است معصی و با وجود این و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد  
 اگر که در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد و در عین عقد

بیعت کند و بیعت



راشوند به جای خود صاحب کنند یکی که از ایشان برود و از نزدیک خود دیگر در بنا بر اعتراف خود که در نزد نزدیک  
 او است و در صورت توهم اجماعی می شود و گاهی در صورت مفروضه این نوع موضوع است اول با اینکه  
 طایفان و طایفان هم طایفه را صاحب در صورت سوال است منافع آن شخص است و بنا بر نزدیکی حق ثانی در نزد آن نزدیک دیگر است  
 که او را می رسد و بماند و صاحب کرده باشد یا نه و این هم که بنا بر نزدیکی از آن شخص است و از آن گرفته اند و اعتراف او حق  
 بر کردن خود حق ثابت می کند از برای خود و حق از برای غیر ثابت می کند بر کردن آن نزدیک و لغو از حق در میان  
 خود و خدا بر او جزو ثابت می کند بنا بر مفروض سوال او می شود در طایفه ای که خود با ایشان و مفروض آن است  
 که بر سوال از مراد است ذمه شخصی ذمه خود در نفس لایس و در نزد خدا گرفته نه در طایفه ای که با ایشان می رسد  
 ذمه آن نزدیک دیگر پس در صورت ذمه او هم محتمل محقق ثانی باشد و در عینا به نظر که مقصور بر ذمه او و اعتراف  
 او با اهل انسابان علی صلح کرده اند و وجه هر گاه آن نزدیک واضح شخص ذمه نباشد و یا نباشد و یا نباشد و یا نباشد  
 و عینی است صلح هر گاه یکی از آنها را که در نزد خود و بجهت صلح کنند یا نه شخصی عمل معین بر در صورت مفروضه  
 شخص ذمه از برای او و ذمه از برای نزدیک او یا عینا و باید تمام یا نه شخصی بعد هر گاه شخص ذمه او بعد صاحب  
 مال و وارث ثابت باشد و حق از برای صاحب و وارث او در ذمه آن نزدیک یا عینا یا نه یا نه و کلام در آن  
 هر گاه صلح اجماعی باشد چگونه محال می شود نفوذ در مال آنها را به یکدیگر و در وقت صلح عقد صلحی است  
 پس بنا بر این ما شخص ذمه از برای میماند و جواب این است که اگر در برابر مال است که در ذمه او و می ماند  
 و او خود به شمول ذمه میماند از باب تقاضای حق گفته می شود و آنچه در اذان آن جزو است که از نزدیک میگرد  
 پس اذن می است که در ذمه عقد صلح مندرج است بجهت آنکه عدم رضای که تصور است بسبب آن جزو است  
 که آن شخص خورده یا نه و در آن که با بعضی است چنانکه در بعضی حالات بنا بر آنکه صلح می ماند  
 بنا بر آنکه راس مال است در تمام آن با حق حواله نفوذ نیست بجهت آنکه صلح بودن در بابی جهت عقد است  
 نه تعلیم و جواز نفوذ بجهت آنکه در آن صلح می ماند بجهت آنکه صلح است و در بابی هم نفوذ  
 جواز است بجهت آنکه همان ترا می ماند بجهت آنکه از راه صلح با آن منتظر شده و کلام  
 شخص والد او در وظیفه

در وظیفه است فوت شده و یکبار به با و میراث رسید و بعد از صلح این والد او را با حق خود از  
 و از غیر که خود و والد در آن شرکت داشته جد و جدا کرده و قدر است بان حقوق را ورده و از آن حقوق بیرون  
 و بار داخل همان نزد شرکت می شده و بنا بر آنکه است هر چه با باب آن نفر می رسد و با آن شخص علم ندارد  
 که والد او بعضی را بعنوان عقد از شرکت جدا کرده و با بعضی را بعنوان عقد جدا کرده و با بعضی را  
 نفوذ در آن است و وضو و غسل در آن صلح است بانه و صلح می کند که از نوشتن آن صلح شود نظر این  
 مسلم است که هر که تمام در قوا و غیر ذکر الهی کرده است و مسلم است که هر که کسب می کند بنا بر خود یا  
 یا بر آن خود یا در ملک غیر یا در وقت خود یا که بر سر دیوار می گذارند یا با بدان نام خود یا بعد از آن  
 آن در ملک غیر می رسد یا راه انداخته خود یا در ملک غیر می رسد و بسبب بر او معلوم نباشد و گفته است که در  
 که در آن تحقیق است از آن انکار است و عینی هر که در آن است خود آن بنا بر دیوار یا پشت بام و یا بنا بر آن  
 بنا بر دیوار یا این شخص باز شخصی همان حق بان است بانه و بعد از آن گفته که هر گاه یکم آنکه در آن است که تصرف  
 بجهت است چون بدست می رسد است و معتقد است که حاضر نباشد چون اصل است که سر را حق در ملک نباشد  
 و در نوعی ترجیح اعمی دوم را داده و عینی شرع تحقیق در شرح آن و از این نظر شده است قول ترجیح اعمی  
 اول و اظهار در نظر حق و صورت و حق تحقیق بعنوان جزء مقدم قول مدعی است چون ذمه اعمی است  
 و بدینا که بر عینی واقع می شود در حق و واقع می شود و قوت ید و رجحان آن بر مدعی است که فقه خلاصه کرده اند  
 که با یکدیگر رویت ید نماد است بر ملکیت می توان داد یا نه و از کلیات این ظاهر می شود که در ذمه اعمی بودن این  
 اشخاص ضرر نیست باینکه در آن صلح که با یکدیگر رویت این ید می توان نهاد داد که حق او است  
 چنانکه از قواعد شریعت می شود که در بعضی مسلم گفته است که هر گاه کسب می نمایند که بر آن کس در ملک غیر است  
 یا می تواند نهاد داد که حق او است بانه و نظیر این مسلم است آنچه شنیده در دو رکعت گفته است و او ملک  
 و این مثلا صحتی قیدی لا حد الاطرافه بر منعه جزم و منعه ولا منعه الا بعد لواندم السقف اذا لم یعلما  
 على ارجح وضعی چون کون بعضی و نقل الشیخ فی عدم اختلاف فی لوازم احوال الا کتفی فی دفعه الا فرقا  
 اعمی صنف المکر و عبد المصل و طایفه آن علی مدعی علیه البینه و اینی علی الاقر و صلح این کلام است































ولا انما عرفت مشتمل است بر آن که بعضی عینی باشد بعضی دینی باشد ظاهر آن است که خلق در عدم انشائی که بنا بر آنست  
 ملا احمد را طاهر بنویسد زینب بولکالت نام بعضی از اولاد خود و باطنی نسبت از جانب صبر و فضیلا  
 از جانب بعضی دیگر از اولاد خود و باطنی نسبت از جانب صبر و فضیلا و بعضی نیز از کثرت و بعضی دیگر از کثرت  
 صبر کبر خود یا غایت صبر فرموده و باطنی نسبت از جانب صبر و فضیلا و بعضی نیز از کثرت و بعضی دیگر از کثرت  
 عینی در این سرحد است یعنی انچه را اهل حق و فضیلا و صبر و کثرت است و در این سرحد  
 و زید و حاکم و صبر در آن تصرف می شود و در آن ملک است بر خلق در عینی صبر و تصرف و در آن ملک بود  
 همین صبر و فضیلا و صبر و فضیلا و صبر و فضیلا و صبر و فضیلا و صبر و فضیلا و صبر و فضیلا و صبر و فضیلا  
 و مشغول ذم است پس هرگاه که جز از این است و ادعای یکت است ملک صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت  
 شریعت را از جمله کمال دل و صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 ندارد چون ضامن ملک یکت است بلکه از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 واضح شود و لا یفهم از خوف یکت است صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 از جانب آن باشد که اگر صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 که اگر صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 آن بر این و لا یفهم از خوف یکت است صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 بر فضل طریقی که از یکت است صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 و عوارضی پس با وجود این ابطال در عین صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 و در عین صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 دنیا را با صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 زید و حاکم و صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 از کس پس چون باید متعلق قسم را به باشد کس دین و دنیا هر دو را باید متعلق به این  
 یا به کس کس دین و دنیا هر دو را باید متعلق به این یا به کس کس دین و دنیا هر دو را باید متعلق به این

151

که هرگاه باج بکشند دین آنکه بکشند و صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 پس در طلب عدم انشائی که بنا بر آنست زینب بولکالت نام بعضی از اولاد خود و باطنی نسبت از جانب صبر و فضیلا  
 زینب است که از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 خود باج خود برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 که از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 این است که اگر صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 حق و عبادت که کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 در عبادت که کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 بوده است با صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 که این است که اگر صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 بنامند قول او معدوم است با صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 بگویم که اگر صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 که از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 زینب است که از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده و از این باج خود که کثرت است بر آن برده  
 عین صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 استحقاق بنامند که اگر صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 منت و سقوط از آن عین صبر و کثرت را از آن و یکت است پس از این نسبت و صبر و کثرت را از آن و یکت است  
 برود و کس کس دین و دنیا هر دو را باید متعلق به این یا به کس کس دین و دنیا هر دو را باید متعلق به این



































































باز در ملکیت خاصیت قریب و اجرت المثل بقدر حدیث اندازند و باقی است پس از آنکه این چنین شریک نسبت به صاحب مدخل خط  
 شود چون مال او قریب به شریک مدون اطلاع او پس میگوید که این شریک را از شریک صاحب حال میکند و  
 و بر فرض که اگر آن گفتند یا این است که هیچ ثانی را هم بعد از اطلاع بحقیقت حال آن را میکند یعنی را فرستاده که ملک  
 و بطور در عوض آن اجرت المثل با خوده باشد یا آن را نمیکند و در هر دو صورت هیچ باطل نمیشود زیرا که  
 که در صورت اول تحصیل حاصل لازم می آید لیس آنکه حصول معرکه لیس حاصل نشد و نقص ملک میشود لیس که همان در  
 واقع است که آن ملک مال شریک است و در صورت ثانی که بطلان واقع است اینها هم باطل نظر از آن است که معروض  
 نیست که شریک در جایی هیچ ملک خود را در مدخل صاحب میداند و مقدور تسلیم نمیداند بلکه غیر مقدور تسلیم  
 میداند هر چند در نفس الامر مقدور تسلیم است و این غایب از آنکه لیس نیست که یا شرط صحت هیچ قدرت تسلیم  
 در نفس الامر است تا باید در نظر متعالی معذور تسلیم باشد و اگر ثانی است پس این را هر است از برار بطلان

کتاب القسم  
 مال شریک یا بر قسم اجباری و خوفی و غیره  
 با بدو آن است که اصل در قسم است و در  
 مواضع حدیث نفی شریک و دلیل در بعضی مواضع اجباری است میشود و از آن است اجباری بر سر نمند و در بعضی مواضع  
 خوفی است بر فرض شریک که از آن است ترافض میگوید پس باید سبب قسم منع میشود باقی بسیار قسم اول  
 آن است که قسم منع باشد از قبیل حبس و امان و خلاف نیست و در اینکه اگر آن اجباری که طلب قسم کند معنی را  
 اجبار میکنند بفرقی از برار دفع ضرر که ناشی از منع تسلط بر مال است یا لا تنقل و همچنین قسمی مقصور از اجبار که توان آنرا  
 تعیل کرد در مدخل حاجت بر بار و کم کردن حصص و در کار چنانچه خارج از قسم مثل زنی مقصور از اجبار و وفای  
 البتة القسم دوم آن است که قسمی باشد و گفته در قسم الزام بر شریک و میرسد مثل یا قوت یا الماس شریک که اگر  
 بشکند هم ضرر میرسد و با غیر میفرمید مثل خانه که شریک میداند و نفر باشد و یک از آن مالک طلب که شریک  
 باشد که اگر آن قسم کند صاحب غیر متعین باشد نمیتواند شریک را که متفر میشود اجبار نمیشود و قسم است و هرگاه متفر  
 طلب قسم باشد اجابت او باید کرد و اجبار متعین کرد که اگر متعین میفرمید و در هر قدری که باقی است  
 خلاف نموده اند و اقوال آن است که مصداق اید در دفع ضرر است و هرگاه در اصل حصول ضرر خارجی هم شریک باشد یعنی  
 طلب قسم بر تر قسم متفر میشود از حیثیه هر چه عدم انتقال نیز و معنی هم متفر میشود لیس قسم پس در اینجا  
 مجموع آن قسم است قسم سیم آن است که از اجبار قسم متعالی نباشد مثل زنی متفوت الا جاز و باغ مختلف  
 الا جاز الا که شریک که ضرر در قسم آن حاصل نمیشود و گفته ممکن نمیشود مقصور و تعدیر تمام الا ضرر از غیر آن اگر آن شریک  
 ثانی را که در میشود این است که خلاف نیست در عدم اجبار و وجه آن است که هر چه مدعی و ضرر است و معنی است بر فرضی  
 و هر چند اصل قسم در حقیقت است لیکن بدلیل ثابت شد در مواضع مجوز و صاحب کفایت در بعضی موارد که تر قسم میگوید  
 ضرر باشد اگر کسی که در آن موقع است اگر اجماع نباشد قسم صحیح است آن است که بعضی میگویند و گفته ممکن باشد  
 تعیل تمام بدون احتیاج به بود و دادن از خارج مثل آنکه زنی باشد بعضی آن بدو بعضی آن خوب و دولت آنکه بدو  
 مدعی میگفت آن است که خوب است در قسمت و شریک باشد مدعیان و نفر و قسم است که آنرا طلب نیست و غلبه  
 و اکثر و اظهر در این نیز اجبار معنی است بر قسم قسم سیم آن است که قسمی نباشد متعدد یا نه مثل تر و چند  
 با علام و کسر و حیوانات متعدد و اشیا پس کلام فقهاء در آن مختلف است لا در زراعت و کذا و ثما و غایب نمیشود  
 آن است که غیبت آن اجبار کرد در قسم بعضی آنها در بعضی ملک کان را مثل تعیل و تعویب کنند با دکان و دیگر با دکان دیگر







در اول بر بعضی بجهت نمانده باشد و اتفاق بر آن می شود و لا اله الا الله بعد از آنکه اتفاق کنند که هر یک حق است  
بر دارند پس می بینند در هر دو شایع آن در تفرع و معاد در قواعد این است که لازم می شود و این در نسبت بجهت  
آنکه نسبت که وضع شده بجهت غیر حقوق تحقق شده و غیره آن اتفاق اگر یک است ملک خاص را و بوجه تحقق آن دیگر  
اگر کماست زوال حق شود نسبت ملک بیکم و غیر بیکم در میان این که مقتضای آن عمل باید کرد و هم یکی است  
و پس معاد را نیز بر فرقه حکمت آنکه فرقه نیست و بعد از تعیین راه را بر این زوال حق نیست  
هرگاه که ملک را وقف بر اولاد کرده بجهت نفع غرض شده و از غیر استغناء افتاده یا تقسیم آن با جمیع  
آن جائز است یا نه تقیم وقف باین نسبت ملک در صورتی که غرضی مثل آنکه ملک مشترک باشد میان  
دو نفر و یا از آنجا که خود بر شخص و ذریه او وقف کرده باشد و دیگری همه خود بر شخص دیگر و ذریه  
او وقف کرده باشد که در این صورت تقسیم کردن به زیادت میان آن دو شخص و دو ذریه پس هر یک از ذریه  
از ذریه در میان خود تقسیم نمیتوانند کرد بجهت آنکه حق غیر نیست در آنجا که نسبت میکنند و هم بطول  
گاه است متفاوت میشوند و لا جمیع وقف در صورتی که بر اولاد پس از آنکه حوازا آن است و لا اگر مال مشترک باشد  
فاین وقف و طلق پس نسبت آن جائز است بشرطی که بعد از آن از وقف بیرون نکنند و داخل  
طلق کنند هرگاه پس در میان دو نفر شایع باشد و یا مالک دو چیز باشد و یکی  
مالک یک چیز باشد یا مالک همه باشد و خود او انداخته باشد که بعد از آن به یک نفر از این نسبت صحیح و لازم است  
از آنجا که نسبت جنوب باشد و از دیگری در جهت شمال که بعد از آن به یک نفر از این نسبت صحیح و لازم است  
یا نه هر چند فی الجمله با یک تراش معینا بعد از تقسیم سهام کار است در صورتی که در وقت تقسیم  
و بگویم که اوضاع بفرقه نیست که نسبت عبارت از غیر حقوق و بعضی است و در اینجا همه را از یک نفر قرار  
نشد و بگویم بجز اینها خصوصاً در وقت که در این متداول الاضلاع بنامند پس این نسبت صحیح نخواهد بود  
هرگاه که در جهت تقسیم شود و بعد از آن طایفه که بعضی از آن مال غیر است چه باید کرد هرگاه که طایفه  
که در شایع از آن مال حق غیر است مثل غنای پس بعضی گفته اند که نسبت بر هم نمی خورد و آن شخص بقدر ثلث  
یا باین درجه هر یک شریک میشوند بجهت آنکه بعد از سهام بر هر حال غنای نسبت و بعضی گفته اند باطل نیست نسبت  
بجهت آنکه مقصود از نسبت غیر حقوق است و لکن باید که هر یک حق او معزول است بجهت دیگر که اخیر باشد که الحال

حق م

که حق است و این است که است و این است که است که در این نسبت بوده و نسبت تقسیم حاضر نبوده و تقسیم هر یک را و منظور است  
از او و این قول اهل علم است که نسبت حق غیر در غیر نسبت بر تو پس اگر در هر وجه جز این نیست و پس اگر نسبت نماند مثل آنکه  
در میان دو نفر بود و باطل است نسبت شد و بعد از آن اتفاق بین آن دو هر یک مال غیر را در این نسبت بر هم نمی خورد  
از این نسبت که از هر یک از این جز که نسبت شد و از این دو که در هر وجه نسبت بیکدیگر حاصل میشود و لا هرگاه تمام همه یک مال  
غیر را بدیاد از هر یک از این جز را بدیاد بکنند در مال یک آن جز بیشتر باشد و در مال دیگری کمتر در این نسبت باطل  
میشود بجهت آنکه آن شریک که تمام همه را مال غیر را بدیاد مالد و معی کند مان دیگری بعد از خود و همی آنکه در هر وجه  
زمانه در مال غیر را بدیاد از دیگری بعد از دیگری پس بیکدیگر پس باز نشاء و عود میکنند هرگاه که مال  
شریکان نسبت کنند که عبارت باشد از یک مال بعد از آن طایفه که در این نسبت باقیست بر هم می خورد و این  
چون مذکور شد است که نسبت صحیح نیست و بعد از آن که در حق است پس اصل نسبت صحیح است که ملک  
واقع حاصل نشود در میراث الایعادی دین و اقرار در نظر حق آن است که در عدم حصول ملک قبل از ادای دین  
فرقه نیست یعنی دین شریک بر آن و غیر مسعود و با وجود این با تقسیم صحیح میان این قبل از حصول ملک و در این صورت هر که  
در آن مال بقدر حصه در این نسبت است و اگر در آن نسبت در هر حال میماند و هرگاه پس تمام مالدی پس میکنند  
همه هم در وقت می شود بعد از این از اصل مال و فرقه میشود و اگر چیزی را در میان باشد یا نسبت باشد که در هر وجه بعضی  
از آنجا که در هر ادای دین نیست میکنند و بعضی دیگر میکنند نسبت در حق آنکه اگر در صحیح است و بعد از آن برای اوج نسبت  
و همه آنکه امتناع میکنند او را بپذیرند و بدین معنی است هرگاه که در هر نقطه مالدی سر کنند میان دو برادر  
و دو قطعه این را نسبت کرده باشند و مثلاً کرده باشند که هر وقت که آن دو قطعه دیگر را خواهد است با نسبت نسبت کنین آن  
قطعه که نسبت مالدی برادر بر سر است از او باشد و آن قطعه دیگر از برادر کوچک این را نسبت صحیح است و این شرط لازم است  
یا نه بدانکه در این شرط وضع نسبت ندیدیم و عدم التمسوس شرط شد و طعم و لایق بر لزوم آن در اینجا  
مدار و این در بعضی موارد خود تحقیق کردیم این است که اگر التمسوس که تکلف میکند واجب است و فای بان و التمس  
مکلف یا بنادر و عدم دین است اما آنکه شرط را در وضع عقد لایق میکند بتقریبی که در این شرط وضع عقد میان آن  
کرده ایم و هرگاه غیر این صورت باشد داخل مطلق و عدم می شود و شرط فای لایق را واجب میدانند و هم  
دیگر از برادر لزوم آن میدانیم و نمیتوان گفت که غنای نسبت مثل و عدد خود و عددی که در وضع عقود و غیره و اکثر



و کثر ابقاهاست بهر جهت که اینها خارج است باینکه بجهت آنکه وجوب فای بود و اینها را اصل ندارد و اصل حکم بر آن است  
 میسند به این حدیث صحیح که هرگاه مخلوق این شرط را بطلان دهد بانه بلکه بعضی از اینها در حدیث صحیح دلالت دارد بر وجوب فای بود  
 و هم چنین و عدای خاصی که در دفع غیر نفوذ لازم باشد بر ابقاهاست مانند هم و این نیست که اگر از اول دفع بیرون کند  
 و اینکه در دفع عقد عینی شرط لازم نیست و البته از آنکه اصل خارج است که اجماع و اجتناب است نه عدم این جهت و در اصل  
 اگر هم صورتی که است و عدای خود و بیرون و عدای مذکور را باید و عدای در دفع بر ابقاهاست و عقود و بیرون هم لازم  
 باشد و در فای عین و عدای واجب باشد و مفروض است که گفت از غیر عقود هم نیست و همچنین بعضی هم نیست و  
 و نه اینست که اگر از این معنی باشد که باید است و در کلام فقها تقریر بر آنست که در شرط در دفع نیست هم اصل  
 در نظر نیست که اگر کرده باشد یا نه در دوری از این شرط در خلاف بعد کرده است جو از شرط چهار را در وقت  
 و بر فرض تسلیم آن شرط چهار را نیز شرط است و دلالت بر لزوم مطلق شرط ندارد و بر فرض تسلیم جو از شرط چهار را نیز  
 تفصیل بر آنست که مطلق در هر چه برادر بر آنست که از او باشد شرط فای دلالت بجهت آنکه گفت است یا نه بیرون بعد از تمام  
 و بر حقوقی که نیست ندارد اگر گویند که از کلام ملام در هر که هر شرط در وقت در آنکه که هرگاه در هر چه  
 و فای باشد که این باران با یک از آنها بر پشت هم و یکی بر جایی نشو و قسمت کنند آنها را و هر چه در هر چه از آنکه که است  
 از پشت آن بیرون است که منع کند رفتن اسرا که هر که در هر وقت قسمت شرط کرده اند منع اسرا میتوانند طالع  
 و الاطلاق بجهت آنکه حقوق فای و در هر چه است همانکه هرگاه هر چه بگذرد و شرط بگذرد باشد معنی حقوق آن است  
 میگویم مراد از این کلام تحقیق صورت و بعد از سهام است یعنی هرگاه در وقت تقسیم سهام این شرط بگذرد بتوان  
 شد و هرگاه شرط اطلاق اقسما میکند بقای حق را و رضای این بر اینست که گفت از ملاحظه این معنی است در حق  
 قسمت را اینکه از این شرط ضمن عقد مانند و اگر در مطلق و غفلت و جهالت میکند آن هر چه دیگر است و مسلک است  
 با و از اینجای گفت میماند در بطلان اصل نیست و در چند تحقیق آن است که هرگاه هر شرط که در دفع عقود میسند  
 باشد عقد هم فای میسند چون شرط غیر از اینها و در هر چه و تراش بر عین حق و حقیقت الحقیق شده هرگاه هر چه از آن منتظر  
 شد که منتفی میشود و گفت این در وقت تمام نیست خصوصاً در وقت اجباری که رضای طرفین در آن شرط نیست  
 و اینها میتوانند گفت که هر چه در وقت و گویند از آن شرط را آن که کرده که بدون آن شرط را رضای قسمت نمیشود  
 مگر آنکه بنای این بر فرض نبوده و باین تقابل و تراش اکتفا کرده باشند که در آن میتوان گفت که تراش

که تراش یعنی خود را در شرط که در هر چه از آنکه که بوده بر این است که هر چه بود که هر که که در آن شرط است  
 که بعد از این سهم از این شرط از این شرط که در هر چه از آنکه که بوده بر این است که هر چه بود که هر که که در آن شرط است  
 باشد بر این تفصیل داد در حق و در هر چه تا میسند که هر چه که در آن شرط است که در هر چه از آنکه که بوده بر این است  
 تا حکم هر یک سهم شود ملک شای مستحق علیه زید و غیره و خالفت و در وقت آنها است و خالفت و غیره و اینها  
 که قسمت کنند آن ملک را و هر چه با مال خود و با مال خود را از این قسمت میکنند و بعد میسند و بعد خالفت میسند که ملک  
 از خالفت نبوده است و از این بوده است و خالفت را نداشته اند که هم در وقت و خالفت و غیره و مفروض اینست که در وقت  
 را از نظر زمان و در هر چه که در آن وقت و بنا بر این است که فرض نباشد مالکیت میسند و بعد نباشد از آنکه که در آن  
 قسمت این قسمت است با مال و فرض بطلان غرض است اینچنین نقصان کرده در بعضی و غیره و یک است و در وقت  
 منزه از قسمت باطل است و وقت بر وقت هرگاه در هر چه قسمت خالفت نباشد مالکیت میسند و بعد و در وقت  
 چون در اول و در هر چه نبوده و بسبب نقصان این نقصان را که نیست و ظاهر اینست که در هر چه صورت هر چه در وقت و بعد خالفت  
 بمسوا کند و هرگاه در هر چه نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه خود عالم بوده بطلب که در هر چه صورت  
 غرضی از آن میسند که در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 قسمت هستند یا نه و در وقت و در هر چه که در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 و در هر چه صورت و در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 که در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 عالم با این معنی نبوده و در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 نصیب با اینست که از اینکوی هر چند مشغول بر وقت باشد و گفته اند که هر چه در هر چه صورت و در هر چه مال مستحق  
 اینست که حق شفعه از برای منتهی است و نباشد و اگر چه نباشد و شفعه ثابت باشد و شفعه ثابت باشد و شفعه ثابت باشد  
 چنانست و در وقت و در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 سهم شرکت و پیشی حادی میانند پس هرگاه فرض کنیم که هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 نشود هر چند رضای می باشد پس از آن میسند و در وقت و در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت  
 آنرا مقصود مسئله را در هر چه مال مستحق که نباشد و بعد نباشد مالکیت میسند و بعد و در هر چه صورت







































































































[illegible]



















































[illegible][illegible]







































































































































و بعد گفت که من شصت خالصه که زن او در دنیا است و پنج داده که من و زید مال ۱۰ از آن که زید است لا ینفک  
 سیم است و این هم دروغ و نقد و انقضای بیعت با این مال زید است یا حکم دیگر دارد **جواب** او آن که چون اقرار  
 سابق کرد بر این مال پس با نیت ائمه فرمود که اقرار کرد در آن که زید است و اگر بیعت با حق قبول اقرار فیستوجب اقرار  
 با یک مال خالصه حکم می شود با یک مال خالصه است و این در صورتی که اقرار با حق و اطلاق او کند طاعت و اگر که  
 خالصه میگوید از غایت اقرار است که در حکم قبول آن که حکم شرع از او میگوید و این در صورتی که قبول آن که میکند  
 و بعضی میگویند بعد از آنکه اقرار است و قبول می شود و قول می شود و این غایت است بر هر یک مدعی ۲  
 در این حکم که اقرار و این بنا بر آنکه اقرار است به سبب اطلاق می شود پس اگر در صورتی که اقرار می شود و این  
 اقرار است که اگر که اقرار می کند و علم دارد که آن مال است سیم است و اگر که اقرار می کند و قسم  
 رسد ۴ و اگر که قسم خورد و قبول کرد و اقرار قسم کرد و در قسم خود قسم می کند و اقرار است که ستمی  
 بقول آن است چون عین بیعت اقرار مال خالصه شود و اگر که اقرار می کند و علم دارد که آن مال است  
 و حکم شرع و اقرار است و آن مال را ضبط میکنند و اگر که اقرار می کند و اطلاق کرد و آن مال است و اگر که اقرار  
 کرد و باز در این اقرار که اقرار است که در حکم قبول آن که حکم شرع از او میگوید و این غایت است بر هر یک مدعی ۲  
 و این هم در صورتی که اقرار در صورتی که اقرار می کند که این مال است و این مال است و این در صورتی که اقرار  
 اقرار را نشاء است و حق از این اقرار می شود و قسم می خورد و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 میکنند و قسم می دهند و اقرار می کنند و در اقرار است که اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 حق ندارد چون سبب اقرار مال غیر شده و قسم می خورد و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 عین آن خواهد بود و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 هم در نزد حکم اقرار کند که اقرار از مال زید میزدیم و قسم می خورد و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است  
 می خدایان بود که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 و در این طریق است و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 گرفته و در این طریق است که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار

و حکم

حق

ظاهر اقرار و در کیفیت اقرار میگوید و اگر زید میگوید که زید میگوید و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است  
 چهار است و این هم در صورتی که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 بگوید و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 و در صورتی که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 چون ظاهر در این قسم قسم که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 فی طبع شرکت است و بعضی ان عیون در این معنی است چنانکه در قسم خود میباید کرده ایم و اما حکم اقرار  
**سوال** رسد و اگر که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 بنحیض منتظر شد و در قسم خود میباید کرده ایم و اما حکم اقرار  
 از این معنی که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 و اگر که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 خود از صغیر را اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 میباید نظر ما که صغیر میگوید و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 اقرار است بر غیر سیم نیست و اینک چنان نیست بلکه اقرار است که بعد از قبول اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است  
 مقدم است با عین اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 که میگوید که سیم بر او ولایت ندارد و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 بر این سیم اقرار نیست که سیم را ولایت کرده باشد و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 اثبات اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 ثابت باشد و صغیر او را عدم صغیر میگوید و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 خود در وقت هم در آن حال قول و اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار  
 است و در این نیست که اقرار می کند و اقرار می کند و اطلاق کرد و این مال است و اگر که اقرار







کلمه

بکنده

حقیقه

بکلمه

اربعه شش فراتر رود و از حد سنجیده در نماند یا شش است که حکم می کرده باشد و اگر از حد و خارج نشد  
 نباشد و اگر که جایز نشد از حد شش حکم کند پس در آنکه از حد بود که بجز از آنکه کرده باشد  
 و آنکه و احادیث خوانده نبوت در آنکه و و بعد از آن فرق ها احادیث و است ۱۴۱ ن که است و است و است  
 هم الله کون هم الفی حقون حق نقیضه از این سبب غلط است بهر جهتی می آید که اگر که متوجه امر می شود  
 سر کنند که بنا به بعضی از روایات و در بعضی از روایات که حکم می باشد که شش و اگر که آنکه حکم می باشد که  
 چشم که می بیند این تقلید است فقها را این سخن هم این صحت است بجهت آنکه تقلید و مراد تقلید و دانستن  
 را از این که در بعضی از روایات است که از باب فقه مستند و از باب سبب فقه است و طریق ثبات و کار  
 و شش حق مستند و در نهایت اطلاق و شش که نیست بلکه فقه فقهی در فقه مطلق فقه فقه و است  
 بسیار دارند و هر چه در این است **س** بیان می کند که شش مستند است از این که در این است که اگر که است و اگر که  
 شهادت می رسد و می تواند شهادت در نزد حکم می باشد که از این که حکم می باشد و حکم می باشد و اگر که  
 از این که حکم می باشد و حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 بنویسد و حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 ۲ مد که آن شهادت مستند و در نزد حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 شهادت داخل است بر این که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 آموخت از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 بیان فرموده که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 و ادعا می شود که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 بدینا که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 به حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 به حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 و ادعا می شود که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 و ادعا می شود که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد

قضا

بست و قسم به بایدها که در میان و در میان که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 بر آن بیانند و در نزد حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 که بنا به این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 ما وجود است که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 خود را می دانند و هر چه در این است که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 که است که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 فایده می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 تقلید از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 اولی که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 و اگر که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 خود را از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 هم با وجود حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 تا در میان این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 ما را لایق بر فدا قیاس نیست چنان که در میان این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 خود و معذور نیستند خود باعث خوف شدن می شوند بر خودشان **سوال** اگر که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 ادعا نماید و نخواهد بر غیبت آن داشته باشد و در صورت آن می بیند غیبت آن عذر باید اجرت سنوات نماید  
 نماید و اگر که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 نماید و اگر که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 بر او ادعا می نماید که در آن وقت که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد  
 قسم باید زید علی یا خدیجه نماید که در آن وقت که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد که از این که حکم می باشد

قضا



























کفر است و دلالت بر اینست که لفظ ذی الیه بر آنست که نسبت به آن را برینا و بگوید ما و از آنکه در  
حد فذ ثابت میشود و قرار اول از چند حد ثابت نشود تا چه را بر اقرار کنند و غیر آنکه در حد فذ ثابت  
از بر اینست که حد فذ است که وجه آن نفس اصلی است بر وجه حد و بلکه هیچکس از آن زن که در حد  
قدف از بر اینست که مردم دست بردارند از نفس و از بر اینست که حد فذ است که زن را در حد فذ  
زنا زن نیست زیرا که حد فذ است که هر چه باخ و با اگر از زن از زن متحقق نشود پس معلوم شد که نسبت  
زنا با داده باخ و عدم دلالت بر خاص نمیکند بعد از آن تقویت اول کرده است بسبب اینکه لفظ  
در میان نیست و اصل عدم اگر است پس هیچکس عرصه مساویان که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
و شمله را در حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
شایع بود که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
واقع شد و نسبت یا از اینها به غایت و دیگر بعضی است بعد از این بر اینست که حد فذ است که حد فذ است  
و که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
ما از اینها انانیت بکمال علیه حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
علا فقه از اینها انانیت بکمال علیه حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
عموم میکند پس حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
پس این است که اگر حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
و همچنین در این حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
و این بر اینست که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
از بر اینست که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است

اگر حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
معتبر است پس اگر حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
که در این حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
ما چنان نیست که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
از بر اینست که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
که عدم او در حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
بر اینست که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
بنابر اینست که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
موجوب است پس حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
الانطلاق حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
نفس الامر است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
بغیر بودن بجهت آنکه از آن حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
موافق حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
نفس الامر است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
خلاف کرده اند در حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
مرد را برین در حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
از حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
از حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
نداده بود بلکه حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است  
این لفظ مرد و اصل فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است که حد فذ است

یا مستوفی در حد فذ

مستوفی











































































































و افعال طایفه منفی بنسبت نزد مسخر باطل می شود و بعد از آن در دیگر افعال طایفه منفی معجزه دارد اما افعال طایفه  
مثبت اینها را در طایفه منفی لازم نداند اگر چه در این مذهب باطلی است و در اینجا دلالتی بر معجزه  
بود بنسبت نزد مسخر و برهان از آنرا اقرار می شود و اگر که ثابت بقوه افعال طایفه منفی و دیگر افعال طایفه  
که افعال طایفه منفی کرده ام بر وجهی دیگر و بگوید که افعال طایفه منفی که کرده یا بگوید افعال طایفه منفی که  
تو افعال طایفه منفی کرده بود مثل از آن بعد از اوقات با ما بود پس چون هر یک از افعال طایفه منفی که  
طایفه اموال وجود میزند و در اینجا جدا می باشد و مقرریم اگر افعال طایفه منفی معجزه چون اقرار او  
یک اقرار است بر فرض اقرار او که نیست از دور که می باشد با ما نیست بطلان افعال طایفه منفی که  
مقرر می نمایند بعد و دیگر معجزه با عدم ثابت از جهات یعنی افعال طایفه منفی است بر حال افعال طایفه  
در این صورت اگر افعال طایفه منفی علی بن ابی طالب که می باشد با ما نیست مثل آنکه در وقت  
که جنس مسخر رسید بیکه را در آن شب و در آن وقت علی بن ابی طالب که بر موی بند و بگوید افعال طایفه  
یا بر موی ده که با ما نیست و بگوید و یکی در همین نشینند مسخر نفع کرده باشد و بعد از افعال طایفه منفی  
و قدر که جنس رسید بنسبت افعال طایفه منفی که کرد و بعضی افعال طایفه منفی که از علی بن ابی طالب که می باشد با ما نیست  
در این صورت که می باشد با ما نیست پس هر چند افعال طایفه منفی و افعال طایفه منفی در شب ثابت  
نشد و در این صورت که می باشد با ما نیست که در این حالت حضور مجلس عالم بود و افعال طایفه منفی که  
کردم مثل آنرا روحی در این عالم می باشد که اگر که از او افعال طایفه منفی که در این صورت که می باشد با ما نیست  
اگر که افعال طایفه منفی که در این صورت که می باشد با ما نیست و اگر که افعال طایفه منفی که در این صورت که می باشد با ما نیست  
صیحه است و اگر که وقت افعال طایفه منفی که در این صورت که می باشد با ما نیست و اگر که افعال طایفه منفی که در این صورت که می باشد با ما نیست  
و بعد از مسخر نیز رسید پس در این نیز افعال طایفه منفی معجزه دارد بلکه بعد از آنکه در این صورت که می باشد با ما نیست و بعد از آنکه  
و نیز که در این صورت که می باشد با ما نیست و بعد از آنکه در این صورت که می باشد با ما نیست و بعد از آنکه در این صورت که می باشد با ما نیست  
که در این صورت که می باشد با ما نیست و بعد از آنکه در این صورت که می باشد با ما نیست و بعد از آنکه در این صورت که می باشد با ما نیست  
زیرا که بعضی صفقه بعد عقد می باشد











[illegible]

و درگاه دیگر در این امر خود را اعلام و در تذکره اختیار کرده است اینست که در هرگاه صانع اجزای عالم را میسر و در این  
 اعلام و جویان فایده قرار داده و هر چه دیگر از این نقل کرده و خلاف از اصولی نقل کرده و اینها بداند  
 را در این عالم و فایده که مذکور شد در عین مخصوص یا بدل در حال تصور در عین مخصوص و فایده است که صانع با حق  
 و تحقیق اینها را هرگز نخواهد و صانع شریط با حق پس میسر صانع خود را هر چه که است عدم فایده بر تمام خصوصیات  
 این عین مخصوص و جود است و اینها را هر چند در بعضی از اینها نیست در بعضی صورتها میسر باقی باقیم بر بعضی  
 که در هر یک خود تحقیق شده یا بعنوان مصالح میسر اند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 غایب بر صانع و فایده لازم نمیگردد که غایب است میسر اند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 بر داد و بدل بر وجه عوض چنانکه ولیکن ظاهر است که غایب میسر اند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 مالک باشد و منتزاع بر حقوق نیست که اگر کسی بخواهد قبول نکند اولیای اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 و در تذکره نقل کرده است که هرگاه چندین خط در حق میسر در فایده و غرض میسر در بدو از این  
 غرض و بعد از آن اینها را غرض میسر در تذکره و در خط و یگان از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 و بان سبب میسر در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 گذارند و بعد از آن کرده و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 بدون از این بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 دیگر و بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 غایب در اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 گندم مشت است و در صورت اختلاف صانع منتزاع است و بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 بعضی در اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 قیمت از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 و عبارت که در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها  
 بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها بداند و فایده اینها را در بعضی از اینها































از برار است که بزرگوار است که نظر اقرار او مقود میرسد و درگاه آن ولاد مرده با نیکو دران و و  
 حقول است نظر است که چون میت هم مثل طفل است چون سخن نمیزند گفت و از جهت آنکه و لیک  
 مستحق اهل اقرار نمیشود و اصل عدم حقوق است و علامه در تذکره توقف کرده و در و در  
 طایفه است که مشهور قول اول است بلکه از شیخ نظر اهل بران کرده و بعد از آن دران اهل کرده که  
 اهل حکم بر خلاف اصل است و چون در صیغه میت اهل است باقی میماند و در این اهل است  
 و در این اهل است و قول مستحق است در آنکه اقرار بر نسبت شخص مجهول با نیکو  
 موت و در میت ترصیع قول مشهور یکشنبه و طایفه اهل منقول از کلام شیخ و علامه در کلام اول است  
 مجنون پس طایفه است که دران طایفه بنا بر ضابطه از شیخ نظر است و اقله ملا احمد ناکش که  
 که اگر اهل با نیکو است و اولاد دران اهل است و نظر قول مشهور است و بر آنکه شرط کرده اند در حق  
 و بعد از آن و در شرایط افراد در اقرار اهل و عقد و اجتناب است و عذر مرده در حق اهل  
 محلی با نیکو از برار مفروض است که بگوید او بگوید که اقرار کند بعد از آنکه در سن است و در  
 یا بعد از آنکه است که محلی است تولد از او و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین درگاه آن طفل  
 شرعی محلی نیز با نیکو است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 شرط است که در سن است و اهل است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 ماضی بفرموده بعد از آنکه اهل است در اقرار مرده و بفرموده که بر خلاف است و اهل است که در  
 در اقرار از سن نظر در کسر وجه است که اهل است که حقوق نسبت بر خلاف اصل است و در  
 حکم ثابت است با نیکو و اهل است و اولاد در سن است و غایب است که در سن نیست معنای  
 مفقود ثابت کرد که خلاف مرد و میت هم در سن است که مرد و زن است در غایب اهل است  
 بلکه افزون ملا احمد ناکش است که در سن بطریق اولی است و غیر الحقیق و عوارضی طرفی کرده  
 و در کلام اهل از علی در این مقام اندیم که اهل است بصر کرده باشند و لکن در مسائل میراث  
 در باب حکم میراث بر وزن آنکه با نیکو است با نیکو و اهل است با نیکو با نیکو است

عقد اقرار است و آن شرطی است که درگاه آن ولاد مرده با نیکو دران و و  
 با نیکو و لیک و اولاد است از آنکه در سن است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو  
 تا اینجای سخن در اقرار اولاد بودن که بگوید و لا اقرار کند و بعد از آنکه در سن است با نیکو یا بعد از آن که در سن است  
 یا خود اهل یا بعد از آنکه در سن است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 نمیشود بلکه با نیکو در اقرار اولاد که با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 و معنی است خصوصاً اینکه الحقیقه در این نسبت نیز معنی میکند زیرا که اقرار با نیکو یا بعد از آن که در سن است  
 فرزندان پدر است و در اقرار اولاد است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 معنی نیز معنی است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 بیست و گفته است که معنی با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 و خلاف کرده اند نیز در شرط عدم اقرار نیز معنی با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 نسبت محکوم به بطلان او و عود آن قطع بدلیل است و وجه قبول است که همان طایفه محلی درگاه اهل  
 حیوانه اقرار میکند و نسبت بعد از آنکه در سن است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 هم که اقرار کند محلی نمیشود و وجه در اقرار اولاد صلبه درگاه اهل است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 حاصل میشود و در آنکه و خلاصه طایفه اهل است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 ملوک که در میت که در سن است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 و عمارت عوارض است و نیز شرط تصدیق بقای الولد الصغیر و الجنون و اهل است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 و آن که با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 میت و مطلق یعنی خواه و لا خواه عذران بقضای و این قاضی خبر است در کلام اهل است با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 و کان عذر است که لفظ است در کلام لوعطف بر صیغه است و معنی که صفت و لا نه بولد و نه و لا نه  
 عطف بولد گرفته و تو دانستی پیش از این خلاف بود بلکه و لا کبر و بعد از آنکه در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین  
 صلب تصدیق شرط است و بدون تصدیق با نیکو یا بعد از آن که در سن است و اهل است با نیکو محلی نمیشود و همچنین







































































از این حیث و آن ظن میکنند بر نفع که در آن دروغ و اهرام توان ظاهر نیست که میتوان دروغ و قسم بد و دروغی دیگر در  
 قیاس شده و همچنین اگر که از این ظن کند بگوید که هر حدیق تو را قیاس نام و است از حق گفتیم بر نفعی اهرام تا  
 تا طلب عقد ثابت کند و این طایفه را نیست که قسم توبه معتبر نیست و اگر که قسم خود را که طایفه متغیر میشود  
 ثابت میشود و کسی که از این طایفه و این طایفه در غایت اهرام است و در رساله مفرد که در قسم خود دروغ  
 طایفه ۴ و این را در نفع تحقیق این به نکرده ام و بقدر عقده در این طایفه متغیر کرده ام که این در یک است که یا  
 زوج با و بعد عدم علم یا ای که باستواند شریک است منتهی بقدر اهرام زوجیت باشد و در بیان حق و در بیان  
 و آنچه در بیان دارد در نظر حقیر بعد است که اگر از حقول زوج طایفه در این طایفه متغیر است از این طایفه  
 زوجیت دارد و نمیتواند شریک است و در این اول است منتهی به حجت سبب است و نمیتواند شریک  
 شود و بعد عقد نکاح با این است که نکرده که دروغ و قسم بد اند و حقوقی زوجیت را در طایفه متغیر است  
 حال را از حق و حکم در طایفه است و لا حکم میان طایفه اضیق پس این است که در طایفه نکاح زوجیت ندارد و نمیتواند  
 بماند انقضای کند و شود که در عقد بی زوجیت کند و باز هم اصرار طایفه نیست و لکن سبب عمل با عدم علم است  
 مستحق مهر است و در این طایفه  
 و مردان مال نیست اهرام و از این طایفه مرد است باقی غلام و کنیز و اهرام نیست که لازم با نکرده از این  
 او قرار و در اهرام نیست که کنیز مالک مهر شوهر چند بگوید که کنیز مالک است منتهی به حجت طایفه روایات و اسناد  
 ندارد و با اسناد ملک و کنیز مالک است و در عقد انوار طایفه شرط نیست بلکه این رضای مرد و مهربان و در رساله  
 احوال اصرار طایفه ما و ما است و طایفه از خلاصه در نظر نیست خصوصاً در صورتی که تحقیق نکرده و بخصوص در این طایفه  
 هست که اگر موقوفه او و غیره با نفع باقی و طایفه او است و طایفه این از اهرام با طایفه موقوفه است و اگر عقد نکاح  
 و عنوان طایفه و اهرام است پس هر چند از اهرام عدم جواز نکاح است از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که با  
 از قوه نیست پس حکم نکاح با طایفه اهرام و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 کند و در این طایفه که از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح

ماده است حدیث منقول و است و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 دیگر هم میدان است و شیخ در بیان حدیث کرده و همچنین این طایفه در صورتی که از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 است چون در این طایفه الفقه را است و لکن علماء در تحریر الفقه قول شیخ کرده و همچنین علماء که در طایفه  
 علماء که در این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 کرده است و در رساله و در این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 مطلب است و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 هر دو طایفه است و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 علمی و یک است و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 در رساله و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 ملک و با نفع و بعد ملک او و غیره عبارت با نکرده با طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 قیاس و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 و حکم این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 در قیاس و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 لا بالعقد و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 او و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 و لکن یک است و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 زوج که نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح  
 با طایفه است و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح و از این طایفه که در نکاح















































نشانه و اگر بگوید شده است در اول قول بعد مقدم است باین و الا در قسم هم بعد از اول مقدم است بر ثانیه و این  
 معلوم است و بعد از آن یکی بگوید نسبت به خود داده اند که اول بوج مقدم است باین چون سر را می بیند  
 تفاوت در وقت طلاق و جسد هم مقدم است و این است که اگر گاه زوجه او را در قسم مقدم است بر طلاق  
 چون بخواند نفقه که در وقت طلاق او را نفقه او را بگوید و در این حال هم مقدم است که اگر بنا بر این باشد  
 اهل باطن در حقیقت و در حقیقت می تواند گفت اهل باطن در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 و این است می کند بر آنکه عده و حیض عاقل است و این در صورتی است که باید در بعضی قسم مقدم است بر قول این  
 مقدم است باین و در حقیقت می تواند گفت اهل باطن در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 در زمان وقوع طلاق است و در حقیقت این کلام باز را می بیند سر را در بعضی قسم مقدم است بر قول این  
 که اول طلاق است و در حقیقت این کلام باز را می بیند سر را در بعضی قسم مقدم است بر قول این  
 قوت است پس در صورت عکس که زوجه او را زعفر و عدم اهل باطن در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 از راه دیگر بر حقیقت است که اگر عده موکول است یا و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 چون طلاق بعد از آن است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 بعد از آن است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 و این است که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 این طلاق است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 باز آن است این است که اگر بنا بر این باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 وضع عاقل بر عین این است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 و این است که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 باطن که است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 قدیر و ثابت است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که

امر باید باشد که اگر بنا بر این باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 آن نیز و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 که است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 پس قول راجع در صورت اول مقدم است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 مقدم است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 مطلق مقدم است بر عین که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 هم فرض است که در طرف راجع متوقف است که در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 هر گاه در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 بهینست و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 که است و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 حال هم اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 شود و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 شود و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 بشود و اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 حال هم اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 یا ۱۴۸ عقد می باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 عقد کرده آن عقد می باشد که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که  
 ندارد اگر مرد است که اول طلاق است و بعد از آن است و در حقیقت و در حقیقت و اگر بنا بر این باشد که

که است







چون شرط عینیت بلکه موقوف است بر اوده از قبیل نگاه کردن بفر و تشنگی و حرف زدن و غیره اندک یا کثیر این  
 امور را هر کس که نخواهد بماند ثواب رسد جایز است هر کس که بجهت نیت باید انکه بشود از سر و است  
 شیطانی و بی نیت خداوند بماند است هرگاه که شخص در وقت شوق از جلد بیاید یا با نیت خیر یا با نیت شر  
 توقع نماید و با عین شرم یا سحر یا غلبه خواب در نیت از آنجا که نیت بماند است بزرگ  
 واجب است اطلاق نیت در هر گونه است حتی اگر نیت در وقت شوق باشد یا در وقت غلبه یا در وقت خواب  
 و طریقی در وقت نیت بنا بر نیت که در آن است یا اگر نیت در وقت شوق باشد یا در وقت غلبه یا در وقت خواب  
 شرط است و دلالت آن بر نیت است و فاعل آن نیت است و در هر یک از این سه وجه واجب است  
 و فاعل در عقد نکاح دوام یا استمرار یا استمرار است و فاعل باید باشد بنا بر نیت  
 جواز است هرگاه که از اصل معلوم و کثیر باشد یا بوقوع سازد و از قبیل عقد نکاح و کثیر باشد  
 کند یا معلوم و کثیر باشد یا بوقوع سازد و از قبیل عقد نکاح و کثیر باشد  
 نیت بماند و باید هر سنت در نیت است و نیت در نیت است و نیت در نیت است  
 شخص زن گرفته و در مدت ده روز زده مال طرف نموده زن مدعی و زوج مدعی است  
 از نیت از اول سلطنت و هر کس که در نیت است و از نیت است و از نیت است و از نیت است  
 و در نیت عقد نکاح کرده که هرگاه در مدت یک سال دختر بوقوع نکند عقد منفس است یا با بعد یک سال  
 عدم نیت و نیت عینی گنجی بر جوی بگردد و رافعه و مهلت فصول اربع است یا در نیت است یا در نیت است  
 عقد منفس و زوج عقد است که هر که خواهد تواند نکاح کند و در نیت است یا با عدم نیت است  
 یا نفقه و کس که آن دختر بزرگ نیت است یا با نیت است یا با نیت است یا با نیت است  
 و نه هفت عرافه و من مدعی دارد و نه اطلاق و بیکی احوط است که حیثه اطلاق بر او جاری کنند  
 مرد در چهار روز بعقد دوام در نیت و بعقد عدم علم و بکومت خامه و عدم اطلاع عاقد  
 بنو حیات از بزرگ دیگر بعقد در آورده و با نیت عقد منفس است که زن خامه هرام است ای نیت

او

بسیار که یک از نیت است از نیت است از نیت است از نیت است از نیت است از نیت است از نیت است از نیت است  
 بیتی اند عقد کند یا هر که بپوشد یا هر که بپوشد یا هر که بپوشد یا هر که بپوشد یا هر که بپوشد یا هر که بپوشد  
 زید بود و نیت اطلاق ده و در حضور نیت است اعتراف نماید که در نیت است و نیت است و نیت است  
 مدت عدل زوجه مرد و نیت عقد باید و تصرف او و بعد از آن زید حاضر شد که در نیت است و در حضور نیت است  
 نظر است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 در حضور چند نفر و نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 او با نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 هرگاه که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 او را در نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 و او را در نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 و بعد در نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 صورتها هر قول کرد و زوجه مدعی است یا نیت است یا نیت است یا نیت است یا نیت است یا نیت است  
 صدر است یا نیت است یا نیت است یا نیت است یا نیت است یا نیت است یا نیت است یا نیت است  
 بجهت اطلاق نیت و نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 رخصه بود و نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 در هر مقام نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 انکار رخصه کرده و نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 حال نیت کرده و نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است  
 یک مد و نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است که نیت است







نوع سبب غلبه نشود یا نه فصول در ذکر انواع اتلاف مختلف معروض است یا اگر زوج مدعی باشد که هر یک  
 بود یا مملو باشد نفقه دارد و بقصد نفقه داد و در واقع همچنان که در این طایفه از نفقه چون طرفین بقصد  
 نفقه داده اند و کوه شده و در نفس الامر استحقاق نبوده صراحتاً در صورت اتفاق باطلان اصل زوجه در  
 نفس الامر چون می و خدا طرفین زوجین را واقع شده بود و در این حال باطلان اصل زوجه و تراشیدن اتلاف زوجه  
 استحقاق استحقاق واقع شده بود نه از باب اتلاف مطلقه و در این بین استحقاق زوجه استحقاق نفقه بود و اتلاف  
 بان قصد بجهت عدم اتلاف در برابر اتلاف زوج و اتلاف نفقه بر او بود و در هر دو وجه که موجب  
 اتلاف زوجه نیست و قوت ندارد بلکه از زید او می کند که نمی تواند که قرض دادن بدون اطلاع  
 صورتی ندارد و اینست که باز نتواند استرداد کرد بجهت اینکه از زوج نفقه سبب اتلاف شده و سبب  
 مرد زوجه شده و هر چند بقصد غریب و نفقه داد و نماند و بعد اتلاف باطلان اصل زوجه از  
 رد نشود و هر چه است و عوم علی الیه ما احدثت نیز در این قبول ندارد سبب یک پیش گفتیم و همچنین است  
 کلام در صورتی که زوج بگوید بر سر و من داده ام و زوجه بگوید که چنین دانسته ام که زوجه کرده و سبب  
 ابام بجهت ای کلام در صورتی است که زوج مدعی قبول زوجه مرد می باشد و لازم که او اعلا کند قبول  
 زوجه و هر چند در این حال عدم صرف مالکیت زوج باطله مرد نفقه قبول زوجه باطله صورتی  
 مدعی می که از بطلان قرض داده ام و قبول قبول کرد و زوجه بگوید که من جز از قرض دادن ندارم  
 و قبول قرض نکردم بلکه تو را به کفنه کردن می گویم که مستحق نفقه ام و صرف کردم و لکن  
 اصل سزاوت زوجه هم مرد قبول او است و در زینت تقدیم قول زوج ماعنی  
 و قولش از زوجه بطلان رسید و بعد زوج بان رضایتی یا از جهته بطلان از جهته انکه صرف نفقه در آن  
 دانسته تا آنکه معلوم شود که بر نفوذ یافته است یا در این صورت علم نشود زوجه می شود در این اوقات تا  
 امارت عدم نفوذ حاصل شود انکه در آن وقت داشته است و بعد اصحاب مدعی می دارد  
 می که نفوذ دارند نفقه زن است و مستحب است و زوج نفقه می شود بر زوج زوجه باطلت و علی تمام  
 مایع که نفقه انکه علی تمام و مرد است در تحقیق علم بر صحت مطالبه کردن نفقه علی بود

نوع سبب غلبه نشود یا نه فصول در ذکر انواع اتلاف مختلف معروض است یا اگر زوج مدعی باشد که هر یک  
 بود یا مملو باشد نفقه دارد و بقصد نفقه داد و در واقع همچنان که در این طایفه از نفقه چون طرفین بقصد  
 نفقه داده اند و کوه شده و در نفس الامر استحقاق نبوده صراحتاً در صورت اتفاق باطلان اصل زوجه در  
 نفس الامر چون می و خدا طرفین زوجین را واقع شده بود و در این حال باطلان اصل زوجه و تراشیدن اتلاف زوجه  
 استحقاق استحقاق واقع شده بود نه از باب اتلاف مطلقه و در این بین استحقاق زوجه استحقاق نفقه بود و اتلاف  
 بان قصد بجهت عدم اتلاف در برابر اتلاف زوج و اتلاف نفقه بر او بود و در هر دو وجه که موجب  
 اتلاف زوجه نیست و قوت ندارد بلکه از زید او می کند که نمی تواند که قرض دادن بدون اطلاع  
 صورتی ندارد و اینست که باز نتواند استرداد کرد بجهت اینکه از زوج نفقه سبب اتلاف شده و سبب  
 مرد زوجه شده و هر چند بقصد غریب و نفقه داد و نماند و بعد اتلاف باطلان اصل زوجه از  
 رد نشود و هر چه است و عوم علی الیه ما احدثت نیز در این قبول ندارد سبب یک پیش گفتیم و همچنین است  
 کلام در صورتی که زوج بگوید بر سر و من داده ام و زوجه بگوید که چنین دانسته ام که زوجه کرده و سبب  
 ابام بجهت ای کلام در صورتی است که زوج مدعی قبول زوجه مرد می باشد و لازم که او اعلا کند قبول  
 زوجه و هر چند در این حال عدم صرف مالکیت زوج باطله مرد نفقه قبول زوجه باطله صورتی  
 مدعی می که از بطلان قرض داده ام و قبول قبول کرد و زوجه بگوید که من جز از قرض دادن ندارم  
 و قبول قرض نکردم بلکه تو را به کفنه کردن می گویم که مستحق نفقه ام و صرف کردم و لکن  
 اصل سزاوت زوجه هم مرد قبول او است و در زینت تقدیم قول زوج ماعنی  
 و قولش از زوجه بطلان رسید و بعد زوج بان رضایتی یا از جهته بطلان از جهته انکه صرف نفقه در آن  
 دانسته تا آنکه معلوم شود که بر نفوذ یافته است یا در این صورت علم نشود زوجه می شود در این اوقات تا  
 امارت عدم نفوذ حاصل شود انکه در آن وقت داشته است و بعد اصحاب مدعی می دارد  
 می که نفوذ دارند نفقه زن است و مستحب است و زوج نفقه می شود بر زوج زوجه باطلت و علی تمام  
 مایع که نفقه انکه علی تمام و مرد است در تحقیق علم بر صحت مطالبه کردن نفقه علی بود

نوع سبب غلبه نشود یا نه فصول در ذکر انواع اتلاف مختلف معروض است یا اگر زوج مدعی باشد که هر یک  
 بود یا مملو باشد نفقه دارد و بقصد نفقه داد و در واقع همچنان که در این طایفه از نفقه چون طرفین بقصد  
 نفقه داده اند و کوه شده و در نفس الامر استحقاق نبوده صراحتاً در صورت اتفاق باطلان اصل زوجه در  
 نفس الامر چون می و خدا طرفین زوجین را واقع شده بود و در این حال باطلان اصل زوجه و تراشیدن اتلاف زوجه  
 استحقاق استحقاق واقع شده بود نه از باب اتلاف مطلقه و در این بین استحقاق زوجه استحقاق نفقه بود و اتلاف  
 بان قصد بجهت عدم اتلاف در برابر اتلاف زوج و اتلاف نفقه بر او بود و در هر دو وجه که موجب  
 اتلاف زوجه نیست و قوت ندارد بلکه از زید او می کند که نمی تواند که قرض دادن بدون اطلاع  
 صورتی ندارد و اینست که باز نتواند استرداد کرد بجهت اینکه از زوج نفقه سبب اتلاف شده و سبب  
 مرد زوجه شده و هر چند بقصد غریب و نفقه داد و نماند و بعد اتلاف باطلان اصل زوجه از  
 رد نشود و هر چه است و عوم علی الیه ما احدثت نیز در این قبول ندارد سبب یک پیش گفتیم و همچنین است  
 کلام در صورتی که زوج بگوید بر سر و من داده ام و زوجه بگوید که چنین دانسته ام که زوجه کرده و سبب  
 ابام بجهت ای کلام در صورتی است که زوج مدعی قبول زوجه مرد می باشد و لازم که او اعلا کند قبول  
 زوجه و هر چند در این حال عدم صرف مالکیت زوج باطله مرد نفقه قبول زوجه باطله صورتی  
 مدعی می که از بطلان قرض داده ام و قبول قبول کرد و زوجه بگوید که من جز از قرض دادن ندارم  
 و قبول قرض نکردم بلکه تو را به کفنه کردن می گویم که مستحق نفقه ام و صرف کردم و لکن  
 اصل سزاوت زوجه هم مرد قبول او است و در زینت تقدیم قول زوج ماعنی  
 و قولش از زوجه بطلان رسید و بعد زوج بان رضایتی یا از جهته بطلان از جهته انکه صرف نفقه در آن  
 دانسته تا آنکه معلوم شود که بر نفوذ یافته است یا در این صورت علم نشود زوجه می شود در این اوقات تا  
 امارت عدم نفوذ حاصل شود انکه در آن وقت داشته است و بعد اصحاب مدعی می دارد  
 می که نفوذ دارند نفقه زن است و مستحب است و زوج نفقه می شود بر زوج زوجه باطلت و علی تمام  
 مایع که نفقه انکه علی تمام و مرد است در تحقیق علم بر صحت مطالبه کردن نفقه علی بود



















و این غیبه را با بقعه اشعار است از باب تعبد خواهد بود میگوید که کسی غیبه نمورد و بدست و نه کلام فقیه بگوید که اینک  
 این زن ما دام الحرام مسوق الحرام کند نه سترانه الحرام و از مصلحت ولادت بقدر حصول وقوع نیز سترانه الحرام  
 بنا بر متیقن عدم است و در حال نفاس هم سترانه الحرام است چون در هر حکم حکم عاقل است و منع از طلاق بسبب  
 نفاس است نه بسبب سترانه بعد از بی وفای بقدر از ولادت حاصل شده و وقوع سترانه الحرام است مامور و حد  
 و کلام فقیه شده و بر فرض که بعد از ظهور از نفاس صدق کند بر او سترانه نظر مصلحت فقیه را قیوم داده اند لفظ  
 سترانه را بکلیتر کردن در صورتی که مطلقا احتمال عدم را در بناج مثل الحامض و منقطع شده و بر سترانه باشد  
 و لکن از حدیث که دلیل سترانه بر او است که سه هجرت کند شرط است که در هر حال سترانه در زمان  
 که مصلحت است بوصف سترانه بعد از چون شوق حقیقت در تلبس میدهد نه در غیر آن خصوص در آن سلسله  
 نه تعبد و لا میسر است بعد از قطع نظر از آنکه محقق است که مراد بیان عدل باج نه طلاق میگوید که بر فرض  
 تسلیم اراده حکم طلاق ظاهر است که کلام را در و اس است که چون شنیده است که باید طلاق در حال حیض  
 بناج و در هر حال غیر موافقه شد و زن سترانه الحرام که حیض و طهر آن معلوم نیست حکم آن چه نیز میگوید  
 بداند که این ظاهر غیر موافقه است هر چند که اعتبار بشود و نکند نیز اگر چه سترانه از وقوع کوفت یعنی در آن  
 ظاهر غیر موافقه است و چون نفاس در حکم حیض است و با آنکه از آن در حکم طهر است پس صراحت است که طهر نیز  
 موافقه است پس مورد اختلاف را در و سؤال او بخواند که طلاق جواب زن سترانه الحرام و بعد از طهر  
 آنکه ما در صحت این طلاق نیست هرگاه دختر سترانه الحرام کال عقد و نفوذ از پدر و مادر بآید  
 دختر او را از برار عقد نماید و دختر نیز از برار عقد دارد و الا عقد دختر با اذن پدر صحیح است یا نه  
 در الحام با کسی با نفوذ شنیده از پدر و ظاهر است که اذن پدر شرط نیست بنا بر صراحت  
 هرگاه دختر بعد از عقد سترانه الحرام با غیر از تحلیف متبواند او را از برار دیگر عقد خود یا نه لا تحلیف  
 زوج بعد از آنکه چه خبر است هرگاه از خوف صحرای طلاق بگوید نصف مهر سترانه الحرام باید  
 تسلیم دختر نماید یا نه هرگاه مرد موثر زوجیت دختر است و دختر مکرر است و رد پس ندارد و قسم دوم دختر

دختر بشود هرگاه قسم طهر و حور قطعی بشود در هر حکم شرط و دختر شود میتوان کرد در هر حکم و هرگاه مرد علم دارد عقد  
 و اینک دختر قسم و در هر صورت پس بهتر است که او را طلاق بگوید و نصف مهر که بسبب عقد نام شده باید و بر سترانه چندی  
 دختر مطهره انرا غیبت کند و هرگاه را در غیبت کند و غیبت دختر برادر و خواهر او بود اذن او غیبت کند و کفایت  
 و غیبت خواهر او بود و نامر که او را طلاق ندیده غیبت کند و کفایت و نفقه او بر برادر یا نه نیست حکم عام حکمی و اگر  
 دختر قسم بخورد و اگر در قسم مهر و در قسم خود و حکم بشود مهر و در هر حکم شرط و سترانه الحرام است که طهر کند و عقد  
 در واقع سترانه است و لا سوال از آنکه لا دختر بقدر از قسم خود میتواند نشود هرگز و بر این ظاهر است که باید سترانه  
 اینک که در هر صورت مصلحت است بعد از در این در است اول است غیبت است و او را که حکم بر طلاق آن از آنکه حکم  
 نشود و لکن در وقت که مدعی خواهد او را قسم میدهد هر چند که کرده باج و باز غیبت در قسم طهر میشود که هرگاه  
 روجه کمال کرد از قسم زوجیت بعد از اول تا بعد از دوم و بعد از سوم و قسم خود را و بر سترانه کمال  
 دیگر و هرگاه آن دختر بعد از زوجه کردن اقرار کند عقد باقی اقرار او ضرر حقوق زوج ناما عسر یا نه چون  
 اقرار است در غیر این طایفه اس است که در وقت خویش سترانه الحرام را سقوط دهد و مهر و مهر و مهر و مهر  
 و غیبت سقوط مهر مکرر است که در هر وقت قبول علم شود و بعد از عقد و بعد از طهر و بعد از طهر و وقت تحلیف مکرر است  
 است چون اس عوار طول نمیرسد که است مطلب است نباید علاوه جواب از سوال نیست که از نظر است که  
 عاقل است در هر حکم شرط که نکند و لکن محقق در هر صورت سترانه الحرام را سقوط میدهد و وقت خود او را و قسم  
 میدهد و عقد فساد را غیبت میکند و کلام زوج است که او را زوجه دادند و مهر او بر نفوذ حرام دادند و غیبت  
 خواهر او را هرگاه طلاق بگوید او را زاده و برادر زاده او بود اذن او عقد کند و نصف مهر سترانه  
 هم با و برساند هر چند از برار او غیبت کند و نکند بنا نفقه و کس او را طهر است چون نکند و در آن  
 نفقه هر چند بعد از برار است نفقه هر چند هرگاه غیبت خان در مال او است خواه صغیر یا نه  
 و خواه بکبر و هرگاه فقیر یا نه بر پدر و است مایه حاکم خود و هر که زنده و نه خان از نفقین حکم قانون احوال  
 و فاسد لغز نیست باقی اجرت رضاع و غیر آن نکند و هرگاه افسان که شک کند و رسول خدا هم از است اذ غیبتان

مسئله































ابا صلی الله علیه و آله و سلم است تا نیز از شرع رسیده و بعد از آنکه هر کس در بعضی از اینها  
 حرام است تصرف در آن و بعد از آنکه معلوم شد در بعضی از اینها حرام است و بعضی از اینها  
 بر وجهی که مخصوص حرمت است از بعضی از اینها که نیز در این شبیه نفس حکم است  
 بعد از آنکه از شرع رسیده و کونست بعضی در باب و بطور حرام است و باید دانست  
 حرام و حلال است نسبت به این بد و ان و قضا و بعضی در باب حلال است و بعضی در باب  
 واجب است و از این جهت در شرع مقدس قوام دارد و در غیر اینها که مخصوص بعضی  
 حرمت آنها کرده و مشرب سباع و صغیف پس از ذبیح قبول و قبول آن یا بعد از آن  
 و حصول ظن با اینکه آن شخص از حرمت است و ظن با ذوالجمع و الله اعلم بالصواب

کتاب الوصایا

از آنکه در بعضی از اینها که در شرع رسیده و بعد از آنکه هر کس در بعضی از اینها  
 حرام است تصرف در آن و بعد از آنکه معلوم شد در بعضی از اینها حرام است و بعضی از اینها  
 بر وجهی که مخصوص حرمت است از بعضی از اینها که نیز در این شبیه نفس حکم است  
 بعد از آنکه از شرع رسیده و کونست بعضی در باب و بطور حرام است و باید دانست  
 حرام و حلال است نسبت به این بد و ان و قضا و بعضی در باب حلال است و بعضی در باب  
 واجب است و از این جهت در شرع مقدس قوام دارد و در غیر اینها که مخصوص بعضی  
 حرمت آنها کرده و مشرب سباع و صغیف پس از ذبیح قبول و قبول آن یا بعد از آن  
 و حصول ظن با اینکه آن شخص از حرمت است و ظن با ذوالجمع و الله اعلم بالصواب

از آنکه در بعضی از اینها که در شرع رسیده و بعد از آنکه هر کس در بعضی از اینها  
 حرام است تصرف در آن و بعد از آنکه معلوم شد در بعضی از اینها حرام است و بعضی از اینها  
 بر وجهی که مخصوص حرمت است از بعضی از اینها که نیز در این شبیه نفس حکم است  
 بعد از آنکه از شرع رسیده و کونست بعضی در باب و بطور حرام است و باید دانست  
 حرام و حلال است نسبت به این بد و ان و قضا و بعضی در باب حلال است و بعضی در باب  
 واجب است و از این جهت در شرع مقدس قوام دارد و در غیر اینها که مخصوص بعضی  
 حرمت آنها کرده و مشرب سباع و صغیف پس از ذبیح قبول و قبول آن یا بعد از آن  
 و حصول ظن با اینکه آن شخص از حرمت است و ظن با ذوالجمع و الله اعلم بالصواب

بسیک











































































































































ما یخوای و در این عالم  
طوبی و در این عالم  
در وقت طلوع خورشید  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على من لا نبي بعده  
آمین



و اما یکتا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله  
و اله و اشیرع و الیدین و بعد یقول الاتم احمد بن محمد  
محمد بن ابی ذر القثم اسد مجتهد یوم عصر الاکبر هذا  
ما سألنی بعض الاصدقاء من بیان ما فیت به من وجوب  
الحج علی المدیون بالاستدلال و البرهان و فها  
لاستیع و بعض فضلاء الاخوان فقول و علی اسد الکحلان الدین  
اما یجمل او یجزل و الاول اما یكون المدیون مطالباً به اولاً و ثانیاً اما یلزم  
الاجل اتمام مناسک الحج و الود او یسعه و علی التقادیر

الکفر

اما یكون له ما یقتضی به وینه زاید علی قدر الاستطاعة ام لا و علی  
الشیائی اما یكون له قدر للوفاء بعد المراجعة ای یظن له طهرت  
یودی به وینه کان یضارب و یستدین و یخبر به و یودی وینه  
من ربه و امثال ذلک او لا فنده اثنی عشر قهما و لا اشکال فی  
عدم وجوب الحج مع العجز و عدم دفع المال بالحج و الیدین معاً  
سواء کان مطالباً به ام لا و سواء کان له وجه للوفاء بعد المراجعة  
وان ترد بعضهم فی بعض الصور و فی بعض الاخبار و لانه علی  
بل الظاهر عدم الجواز مع المطالبة و کذا لا خلاف و لا اشکال  
فی وجوب الحج مع کون ماله بقدر ما یقتضی به وینه زاید علی  
الاستطاعة سواء کان موجباً او معجزاً مطالباً به او غیر مطالب  
و کذا الظاهر عدم الوجوب مع التأجل و عدم سعة الاجل



لج والمراجعة وان امكن الخدس في بعض الاماكنه ونحوها  
احسن وبها ما كان ليدن موجباً باجل مع الحج والجمع  
وكان له وجه للوفاء ولم يكن وبه ان يقسمان بما مضى  
الكلام ولم اعثر لهما اصحابنا على قول في هذه المسئلة بل  
كان ما ريت من كتبهم كمال الصدوق والخلاف والنصار  
والناصريات والسراري وغير ما خاليا عنها وكذا اكثر من كتب  
المتأخرين كالنافع والروضة والفتح والمهذب نعم تعرض  
لها منهم جماعة وهم من مصحح لعدم الوجوب على المديون  
اذ لم يفضل عن دينه قدر استطاعه من غير تعرض للمعجل او  
الموجل وهو المحقق في الشرايع والعلامه في بعض كتبه ومصحح  
بعده مع المعجل والتاخر وهو العلامة في المنتهى والبحر في  
المنتهى

في الشرط من مظاهر الكفاية الشرطية وكذا المذكور في الخبر في بعض  
الصور وحكي عن المحقق الاروسي طاب ثراه عدم الوجوب كانه  
مستحب القدر ما وذلك لان عدم ذكرهم للمخلوع عن الدين في شرط  
وجوب الحج يدل على انهم لا يعدونه شرطا اذ لا تعارف عاين  
بشرط بل التعارف عند الشرط وذكر ما نعم اذا وقع الخلاف في كون  
شيئي شرطا او لا فقد يذكره من لا يقول بامتناعه لرد قول  
المخالف فالظاهر من عدم ذكر شرط عدم القول بشرطه وقد  
صرح بذلك صاحب المذكر في بحث ان البلوغ والعقل هل شرط  
في اجرائج الصبي المجنون الكاهن بعد التمس حيث قال فيل  
ومو ظاهر الاكثر حيث لم يعرضوا لاشتراط ذلك وانما هو الوجوب  
لوجه منها قوله سبحانه ولقد علم الناس حج البيت استطاع



البسلا فان الاستطاعة هو الاطاعة والقبول بحسب اللغة  
 قال ابو امرئ لم تشي فتوامنه ما استطعت اى قدرتم صريح به في  
 الصحيح وغيره من كتب اللغة ولا شك ان مكان له الزاد والمزاج  
 بقدر على الحج وان كان ونا والقول بانه لا يقال مثل هذا الشخص  
 في العرف استطاع مع كونه ممنوعا بل لا يقول به المخالف فان  
 العادة في المنتهى استدلال على عدم الوجوب على المديون بعدم  
 الاستطاعة مع التعجل وبالتضرر مع التأجيل وهو دال على كنه  
 الاستطاعة مع التأجيل الذي هو محل النزاع برده عليه ان استطاع  
 في الاخبار الصحيحة مفسدة بان يكون له ما يحج به كما يتبين وبها  
 بعد معارضة اللغة والعرف بعدم اللغة لاصالة ما خرا الحادث  
 ومنها الاخبار المستفيضة المصرفة بان الاستطاعة هي الكفاية

له مال يحج به كصحته ابن عمار عن ابي عبد الله قال قال  
 الله تعالى والله على اناس حج البيت من استطاع اليه  
 سبيلا قال هذه المركبات له مال وصحة وان كان سوف لتجاه  
 فلا يسهل فان ثبات على ذلك فقد ترك شريعة من شرايع  
 الاسلام او اموكده ما يحج به وخسته بحسبى عن ابي عبد الله ع  
 في قول الله عز وجل والله على اناس حج البيت من استطاع  
 اليه سبيلا ما اسئل قال ان يكون له ما يحج به كحديث وحسنة  
 الخشعة عن ابي عبد الله ع وانما عنده عن قول الله عز وجل والله  
 على اناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا معنى بذلك قال  
 مكان صحباني بدنه مخلى سربه له زاد وراحلة فهو ممن استطاع  
 الحج وصحبه محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله ع قوله تعالى



والله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلا قال  
 يكون له باجج به وجه الاستدلال بذلك الاخبار ان من استند  
 ان ما لا يقدر الاستطاعة يكون ذلك ملكا لا يقدر عليه  
 عنده مال وله باجج به وله راد ورا حله فحجب عليه الحج وانما  
 قلنا انه يصير ملكا للثاق على انه ما يقرض ملك للقراض  
 ولذا جعلوا من ايجاب صيغة القرض ملكا كما صرح به في الرضنة  
 وغيره وايضا صرحوا بجواز بيعه وهبته وغير ذلك من النسخ  
 التصرفات وايضا من الدين ما يبيع سلفا وقبضه ما يشره نسيئة  
 ولا شك ان قومه ما باعه سلفا وعين ما شتره نسيئة ملك له  
 ومنها الاخبار الدالة على وجوب الحج على من له باجج به من المال  
 عن ابي عبد الله قال اذا قدر الرجل على باجج به ثم دفع فذلك

ليس

وليس له شغل يقدره الله به فقد ترك شريعه من شرايع الاسلام  
 وقد صححه ابن عمار قال سئلت ابا عبد الله عن رجل له مال لم يحج  
 قط قال هو ممن قال وخشعه يوم القيمة اعمى الحديث ومروسة  
 والصدوق سالت الحسن عن قول الله عز وجل من كان في هذه  
 اعمى فهو في الآخرة اعمى واصل سبلا فقال نزلت فيمن فو  
 الحج حجة الاسلام وعنده باجج به بالحديث وجه الاستدلال  
 انها تدل على ان كل من قدر على باجج به او كان له مال  
 او عنده باجج به يحجب عليه الحج ويعاقب بتركه سواء كان له دين  
 ام لا فانما يخص بغير المديون يحتاج الى محض والمخصص وكونه  
 فادين لاوجب عدم كونه ما عنده مالا لا كيف يجوز صرفه في  
 النوع حواجه فكيف لا يصرفه في الحج وقوله عوفي الاولى وليس



له شغل لا شافى شمول الا طلاق للمدعيون لان كل شخص ذاب  
 سيما اذا كان موجبا ليس شغلا فان الشغل لشخص يكون شغلا  
 ويمنع الاشتغال به الاشتغال بغيره مع انه قد شغل بما عذر  
 تعالى به وكون الدين على فرض تسليم كونه شغلا مما عذر الله اول  
 الكلام ومنها الاخبار المصروفة بوجوب الحج على من عليه دين النفل  
 باطلاقة لمن كان له بفضل لدينه ام لا عن ابي عبد الله ع  
 قال قلت له اريت الرجل اتجره والمال حين يوسف  
 الحج كل عام وليس شغله عنه الا التجاره او الدين فقال لا عذر  
 له متى يوسف الحج ان مات وقد ترك الحج فقد ترك شيئا  
 من شرايع الاسلام وصححه معوية بن عمار قال سالت ابا عبد  
 عن رجل عليه دين اعليه ان يحج قال نعم ان حجه الاسلام واجبة

الحجة من اطلاق الشئ من المسلمين الحديث وقال قال ابو عبد الله  
 الحج واجب على الرجل وان كان عليه دين وجه الاستدلال بكلام  
 الاحاديث واضح ومنها ما يصرح بوجوب الحج على من عليه دين  
 وليس له ما يقضيه به لوجج بما في يده وصححه حسن بن زياد والوطار  
 قال قلت لابي عبد الله يكون على الدين يقع في بدى الدائم  
 فان وزعتها بينهم لم تقع مسافح بها او اوزعها بين الغرماء  
 فقال حج بها وادع الدين بعضى عنك وينك وروى الكليني  
 بهذه الرواية بطريق حسن بابرهم بن شتم ومنها لم تن شئى مقام  
 لم يقع شئى ومنها انه لو استدان مالا لم يحج اذ لم يجد وكان  
 عليه دين معجل مطالب به يحج عليه اذ ذلك الدين لمعجل مما  
 استدان اتفاقا ولذا انقضى الاصاب عبد ابن الحنفية بوجوب



توزيع بين القمار الدين حلت وتوزيعه لولا انصار المدينين  
مطلقا وليس ذلك الا لانه صار ماله فيجب عليه ضرره فيما يجب  
عليه لو كان له مال والى ايضا كذلك وما الفرق بينهما فان  
قبل اداء الدين للمعجل كان واجبا عليه وكان المانع عدم المال  
له فاذا حصل زال المانع فوجب الاداء بخلاف اللى فانه لم يكن واجبا  
عليه قلنا لا نسلم وجوب اداء الدين عليه اولا بالاطلاق فانه يفتى  
الكلام في الدين الذي ركبته حين لا مال له بل يجب عليه الاداء  
او حصل له مال والى ايضا كذلك بالقبض الكثيره ثم ما يصلح  
من يكون وليا لمن يقول بعدم الوجوب وجوه الاول ما ذكره  
العلامة في منتهى وهو توجه الضرر مع التاخر لو قلنا بوجوب  
اللى والجواب عنه اولا منع توجه الضرر مطلقا كما صرح به في المدرك

والخبره فانه اذا كان لا منصفه لا مكان الوفاء بالدين بوجه بعد  
المرجعه لا يتوجه ضرره فان قيل المنصفه والاحتمال لا يكفان في اشاء  
الضرر قلنا مع عدم اللى ايضا ليس الا لمنصفه او الاحتمال فان  
طرقنا بالمال وتلفه الى حلول الاجل بشيء وتطرقا محتملا وثابتا  
ان هذا ضرر اقدم عليه المتدينان فنهما حيث افده ما على الدين الا انه  
في هذه المدة واثباته الاستطاعه والضرر الناشى من عمل المكلف  
لا يمنع الاحكام التكليفه اجماعا والضرر المنفى هو ما لم يكن من جهة المكلف  
ومثلا ان هذا وان كان ضررا ولكن بعد ثبوت الدليل عليه شاعرا  
بالحكم به والالزام عدم وجوب اللى مطلقا لانه ايضا ضرر  
وكذا الخس والركوة وغيرهما بل نزم اشاء اكثر الاحكام لا يكابها لمنصفه  
ورابعا انه قد صرح في اخباركم يا قاتن اللى افضى الدين وان من



حج يستغنى عنه دينه فيكون الحج موجبا لقضاء الدين بقضائه  
 فلا يتوجه ضرر حاصل ومن لم يحسن اعتقاده بقول الامام فلا كلام  
 لنا معه ولا يوجب سوء اعتقاده بتبدل الاحكام وخامسا انه ان اراد  
 توجه الضرر على من عليه الدين ففقهه ان ليس الضرر محال لم يكن عليه  
 دين وكان عليه ذلك المال فانه اذ حج به ينفق ماله هذا  
 ولا يبقى فيه ما صرف في الحج ولا تسلط لاحد عليه وما نحن فيه  
 ايضا كذلك اذ لو حصل له بعد المراجعة ما نفى به دينه فوفيه وقد  
 حج من ماله والا فلا تسلط لاحد عليه لوجوب النظرة الى المصلحة  
 وان اراد توجه الضرر على من له الدين ففقهه انه لو كان كذلك  
 لزم عدم جواز صرف المليون له في حوائجه وعدم جواز  
 هبته ولا عتقه اذ كان ما اشتراه نسيه جده او امته لعدم جواز

الاضرار بالغير بل كان يجب على المسلمين منع من انه لا خلاف في  
 جواز ذلك بل في جواز الحج به ايضا وانما النزاع في الوجوب  
 فان قل الدليل حسيج تلك الامور قلنا مع انه لا دليل عليه  
 سوى كونه مالا له ومو بدل على وجوب الحج ايضا انه كيف يخرج  
 الدليل بتلك الامور ايضا ولا يخرج الاخبار المقدمة وجوب الحج  
 وما وجه الفرق وسادسا انما لانسلم ان ما يذره الثواب  
 والدرجات الرفعة يكون ضررا والحج كذلك وهذا احد وجوه الجمع  
 الذي ذكره في الموقش بين احاديث فني الضرر وبين ثبوت الحج والحسن  
 والزكوة وامثالها الثاني الاخبار الدالة على عدم الاستعاضة بالحج مع عدم  
 مال نفعي بالقرض كرواية موسى بن بكر الواسطي عن ابي الحسن الاول  
 قال سئل عن الرجل يستعاض بالحج هل ان كان خلف ظهره مال ان جئت



به حدیث ادی غنه فلا باس دلت علی شریک الباس فی الذل و الجور  
 ظهروه مال و روانه اجره غنه عن ابی الحسن الاول عجل الله فرجه  
 یستقرض الرجل و یحج اذا کان حلف ظهروه یا یودی غنه اذا احس  
 به حدیث قال نعم و موثقه عبد الملك بن عبته قال سئلت ابا الحسن  
 عن الرجل علیه ان یتقرض و یحج قال ان کان له وجه فی ان فلا باس  
 و الجواب عنهما اولاً انها غیر متعارفیه لان السؤال فیها انما وقع عن ان  
 یتقرض و یحج و کلامنا فیما اذا استقرض من یحج علی الجحیم ام لا  
 فانه فرق و انما بین قولک استقرضت فحل یحج علی الجحیم و قولک  
 یحل یحج علی الاستقراض و الجحیم و لیس فی بینهما کالفرق بین سوال  
 الی علی غنک سئلت فحل یحج علی الجحیم و سواله یحل یستطیع و انما  
 فانک تجتنب فی الاول بقولک نعم یحج علیک و فی الثانی بقولک

بقولک لا یحج علیک فانک قلت و لکن فی القضاة عنوا مسئلة الاستقراض  
 یحسب ان یحج و یحکموا فیها بمقتضى ملک اخبار و ثنائها معارضه بانحر  
 احسن لکیمه ابن ابی عمیر عن عبته قال جاءنی سید الرضی قال ان یحج  
 عن غیره علیک السلام و یقول لک لک لا یحج استقرض و حج و ما رواه  
 فی الصحیح عن غروحه قال قال ابی عبد الله ع انی رجل ذی ذنوب  
 افاد بین و انما قال نعم موافقاً للبدین و مرسله ایضاً قال سئل  
 الصادق ع عن رجل ذی ذنوب یتبین یحج قال نعم هو افضی  
 للبدین و صحیح یعقوب بن شعب علی طریق الصدوق قال سئلت ابا عبد  
 عن الرجل یحج بدین و قد حج حج الاسلام قال نعم ان الله یتفضل عنه  
 ان شاء الله و الی صحیح الروایات الاخره من حیث یسند لان الاخره  
 منها صحیحه و الاولین صحاح عن ابن ابی عمیر و هو من جمیع العصابة



على تصحيح ما يصح غير مع انه لا دلالة للرواية الثانية من الروايات التي  
لان اشهد انما وقع في السؤال دون الجواب وهو لا يدل على  
اشراطه في الجواب ايضا الثالث رويته ابى بهام قال قلت لابي  
عمر الرجل يكون عليه الدين ومختصة بشي القضي دينه اوجح قال  
بعضي بعضي ووجح بعض قلت لا يكون الا بقدر لفظه الحج قال لقضي  
شيء ووجح شيء والجواب عنه اوله ان اللفظ بينهما ان الدين  
ولا اقل من ثمنها له فيكون اسم من وجه من خير وجوب الحج  
المديون الذي لا وفاء له والرجح لغيره وثانيه انه لا دلالة  
على ما خسر الحج عن قضاء الدين لعدم دلالة الترتيب الذي على الترتيب  
النجاسي وعدم فاقده الواو الترتيب وثالثا انها غير المشارة فلا  
المشادة من قوله بعضي شيء ووجح شيء ان منه شيئا كما خسر ما يقا

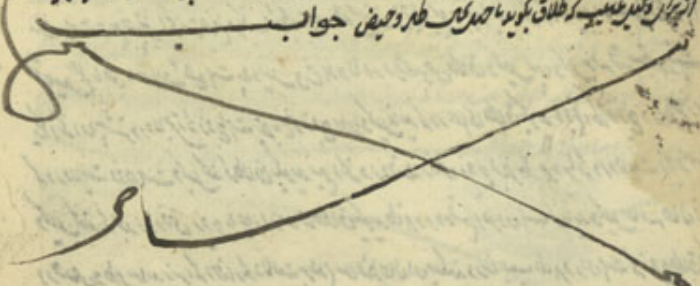
ان كسر

ان كسر كل شيء من كل شيء باج اوردح تجارة واشتد لها فلي هذا قول كل  
الدين بمجمل حيث انما لا يكس الحج وليس زانها فيه وان كان موثقا  
فلربما هو ما يعني به الدين عادة بعد حلول الابل بحج عليه الحج اجماعا ولا  
نزع فيه ايضا البراءة تصح القوم بعدم وجوب الحج على المديون لكنه  
لا يفضل عن موته الحج ما يودي به دينه والجواب عنه انه ان اريد  
تصحح جميع القوم او اكثرهم فهو محتمل واني ذلك واني وان اريد  
تصحح بعضهم فاي حجة فيه سيما مع ظهور مخالفة غير المصيرين معهم على  
ما عرفت والمحصل انما لم نذكر على مخرج به من القلاء ولا من التمسك  
الا المحقق في بعض كتبهم والعلامة واليهود ونادر من غيرهم وهم  
يقولون بعدم الوجوب على المديون بقول مطلق فلا بعد اراد الدين  
المعجل لانه لفظ بهر من المديون وبعضهم ذكر الموصول ايضا وايضا حجة في



تصریح ذلک البعض فاما لو قلنا بظهور عدم الذکر فی مقدم الاستصحاب  
 کما هو الظاهر فیکون شبهة مع الوجوب و ان لم نقل به فانه یتحقق  
 هو الاجماع السکونی علی الوجوب و اجماع اصحابنا علی عدم محبت  
 مع ان المصحح بالکلف ایضا موجود علی ما عرفنا فی مس عدم  
 صدق استیطلاع عرفا علی مثل ذلک و قد عرف جوابه مع انما لو  
 سلمنا قول لا یضریه او بعد دلالة اخبار علی وجوب الحج علی المیلون  
 یک علیة و لو لم یکن مستطیعاً کافی ان در حج و ان باب و اما لها  
 بنده را میرساند به این مقام و اصل مسئله عیال است و الله اعلم بالصواب  
 فرموده الله عز و جل و ما یصلحکم الله فیکون علیکم

مسئله سوال در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره  
 و اظهار ان و لا یضریه او بعد دلالة اخبار علی وجوب الحج علی المیلون  
 انما لو سلمنا قول لا یضریه او بعد دلالة اخبار علی وجوب الحج علی المیلون



برگاه زوج مسافر از حالت حیض و طهر زوج مطلق باشد و بطریق عیال یا نه یا مکملان وقت زوجه را از حیض است  
 یا طهر است و در طهر مسافر است تمام حکم دارد پس با وجوب علم بطهر و احوال و ابع در این مسافرین با علم کثیر طلاق  
 نمیتوان گفت و با علم بطهر مسافر طلاق میتواند گفت مطلقاً و طه از اختلاف در این دو حکم نیست و هرگاه علم بیست  
 زوج بر سرش باشد که هر یک از علم و تحقیق حال و یا نه عیال است و در یکسره هر وقت خواهر میتواند طلاق کند بدون  
 اختیار مدتها یا گذشتن مدتها از طهر است پس عیال بودن است که مدتها در آن بهتر نیست و هر وقت خواهر میتواند طلاق  
 بگوید و بعد دیگر گفته اند که باید که بماند از طهر و علم بطهر و در مفسد شدن و اینجاست عیال است  
 زن و کلفت میشود و بعضی گفته اند که باید یکی از اینها را بگوید و بعضی دیگر سه ماه گفته اند و اینها را  
 و احوال است زیرا که اخبار و روایات در حقیقت اینهاست و دلالت بر حوا از تطبیق اینهاست  
 و در حال میکنند و حنفی دوم اخبار در دلالت بر حوا از تطبیق اینهاست و دلالت بر حوا از تطبیق اینهاست  
 دلالت بر عدم حوا از تطبیق اینهاست و دلالت بر حوا از تطبیق اینهاست و دلالت بر حوا از تطبیق اینهاست  
 بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم  
 شریفین در این از طلاق پیش از گذشتن یکی و عیال مسافر یا از طهر است و اینها را علم حوا از تطبیق اینهاست  
 حوا از تطبیق اینهاست و حوا از تطبیق اینهاست و حوا از تطبیق اینهاست و حوا از تطبیق اینهاست

در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره  
 در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره  
 در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره











تبعیه هم اگر مردان است که اندام مقدس با این است که اگر تو زوجه من از آن تکلیف که در بعضی مکان و اندام از این خلاف است که اگر  
چهره منم او را تکلیف بجز حرف رساندن میکند بلکه است از حرف رساندن انعمون میگوید و میگوید  
نقیصه از آن که اگر مردان او حق را و اگر چه از این نقدی خالص است از این و این با این نقدی که است که این با این  
زمان حال او بخیر و دیگر هم که است و این است که تو زوجه من از این میگوید که او را زوجه من میگوید که  
میگوید که بجز حرف رساندن و اگر چه من از این نقدی که است که این با این نقدی که است که این با این  
کردن او نقدی که است واقعیه باشد علی است مقدس بر وجهی که هر دو وقت اتفاق با این و این است  
که تحقیق شد و هیچی قدر از این علم خواند که نیست چه و هر علم خواند و قدر ثابت بر از این در صورت  
که این حق از این هم احتمال ان هم نباشد و با این که است و این با این نقدی که است که این با این  
ناید از نقدی که است که این با این نقدی که است که این با این نقدی که است که این با این  
است که زوجه من زوجه داده و لا قدر تا که زوجه در این زوجه کرده و لا قدر تا که زوجه در این زوجه لازم  
نست و در ان از این در این و لا قدر تا که زوجه در این زوجه کرده و لا قدر تا که زوجه در این زوجه لازم  
معین و در بعضی زمانه و در این زوجه در این زوجه کرده و لا قدر تا که زوجه در این زوجه لازم  
هر چه و رساندن ان و در این زوجه در این زوجه کرده و لا قدر تا که زوجه در این زوجه لازم  
می تواند و در هر وقت می تواند و در هر وقت می تواند و در هر وقت می تواند و در هر وقت می تواند

[illegible][illegible]







مردودن قطعه خراشند که در او صاف جوارز عقیده پارس رضی خدا الهی باشد و با قطع نظر از این پنج ضلع است که در آن قطعه است  
در توضیح با هادیث نظر ضرورت و طرار عقیده میشود پس حکم ثابت است اگر چه اذن در شریعت از آن در صورتی که  
بنای آن و باید از این پنج عقیده صرف کند که هیچ یک برساند بهر نوعی که ممکن شود و در وقت درست اول ثابت  
نوا بود و اگر با عقیده او تلف شده همانند برادر خود او بهر وجه که در صوم (فرزند معاصره) در پس حله است بدان طریق  
ضرر که وجود ممکن شود که زیاده را به هیچ وجه رساند و یا باید رساند بهر صیغه که بخواهد و هر که تا جزی کند که این است  
که خارج این پنج و هر که بر داشت حق حق و خوف پنج بقدر که بدو بداند بر حق طلبی و بدون هیچ حلی  
منزلت که بتواند از زیر طلب دارد و در حق از زیر دعوای است بر سر که میتوان یافت آن است اما اگر قطع کنیم  
سودان زیر از کتب و از هر دو منظر که خوف پنج حکمت صدق او را بشکند یا در پاره خانه او را بخواهد که در مثال  
این مایه ای که بعضی تفریع نموده اند جوارز است با عدم همان زیرا که اگر حلاط هر دو در میان یکدیگر طلبی و تفریع  
میشود پس هر دو در بعضی تفریق و آن قطعه میکنند و باقی مسائل عقوبات لغایر مایه رضی و مرفعی تفریق از آنها  
در بعضی صورت مایهات تفریق که در این مایه نیز باید بر حق با هر دو آن قطعه بینند و رجوع با هادیث جوارز  
عقیده سر شود و الله اعلم  
مسئله هر که صاحب کو گفتند بر تفریع بجهت کو گفتند آن گفت  
مشخص کرده باشد و نشان دهد که او را میخورد که کو گفتند آنرا در این گفته دارد و بگرداند و نشان بدهد اذن از آن تفریع  
صاحب که گفتند کو گفتند آنرا در موضع می بیند که در موضع دیگر و در آن موضع کو گفتند آنرا در یک موضع دیگر و در آن  
نشان برآورده می آید تفریق می باشد و طرانت می باید بشکند باین **جواب** باین صورت مسطور این پنج  
قیقت کو گفتند آن تفریق است و باید قیقت آنها را در رد کرد که قیقت من همان کو گفتند باین کرده و از آن موضع  
نظر کرده بدو هم همان که صحیحی است و او را طوطی دارد در خصوص فعل آن و ولایت میکند مسکله زید بن ابی زبیر  
کو گفتند آن قیقتی نموده او گفتند آن خود را ببرد و برست او داده و بعد از آن تا جایی خیر از نشان بر او خطی در شرف  
و نقصان هم در دعوای کو گفتند آن هم در راه تفریق و نقصان آنها معلوم نیست و باید میخواند که این تفریق  
شد و هر دو را ظهور چنانست از نشان و مطالب می باید باین **جواب** ظهور چنانست نشان در موضع ولایت بر چنانست  
او در هر جا غیبت کند و باعث نبوت چنانست او را این راه تفریق آن معلوم نیست نمیشود و بعضی ظهور چنانست او

[illegible]







على وليك اباي مني افر رسولك وائيك  
 الكبري والنباء العظيم وصل على الصديق الطاهر  
 وعلى اهل بيته وصل على سبطي الرضا والفضل  
 والاسلام الى اسلمك الامم والايان بك والتصدق  
 والفقير عن غير الناس اللهم ابي اسئلك الرضا والعفو عما مضى  
 والشكر على العافية والوفاء عن غيري  
 والوفاء بما عنت وترضى بحق علي بن موسى الرضا  
 والوفاء بعهديك واسئلك ان ابلغ الكلام لتمام كلام الله الملك القلام  
 بالحق ونواصوا بالقدر مسموع  
 شهر رمضان المبارك ١٢٢٢  
 من الدار الفاضلة  
 وعون تاج الدين  
 محمد بن ولول الله

در یک چشم گفتیم و دیگر شد بر لال نرم  
حرفی زدیم بر سر کرم آرد

میرزا علی قلی خان  
از نوادگان

چشمه چشم ترم  
از تو فرزند گرم

چشمه چشم ترم  
از تو فرزند گرم

در این راه

مرغ تو زار و شکسته

[illegible]



Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain or mark on the left side of the page. The visible text includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) and "الحمد لله رب العالمين" (Praise be to Allah, Lord of the worlds).